



کتابخانه مجلس شورای اسلام
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب کشف الحجب
مؤلف ع. آیتین
موضوع تالیف اشعار عقاید
ج ۱

شماره دفتر ۴۶۱۹

۷
۵۸۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: کشف المحجوب
مؤلف: ع. آیت الله
موضوع: تالیف استاد عقاید
ج ۱

شماره دفتر ۴۶۱۹



۷

۵۸۲

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: کشف المحجوب
مؤلف: ع. آیتین
موضوع: تاریخ عقاید
ج ۱

شماره دفتر ۴۶۱۹

۷
۵۸۲

ف.

۵

۲

افيقوا افيقوا ياغواة فاكم ديانا تكم مكر من الزعماء
ارادوا بها جمع الحطيم فاجمعوا وبادوا و بادت سنة السماء

کتاب کشف الحیل

آنان که بقرن بیست دین میسازند
با خشت گمان کاخ یقین میسازند
در جامه دوست دشمنان بشرند
کاسباب فساد و بغض و کین میسازند
(آتی)



مقدمه

بر ارباب بصیرت و خیرت پوشیده نیست که هشتاد سال است مملکت ایران مبتلا بیک دسیسه هفت رنگی شده که صورتاً در لباس مذهب جلوه کرده و باطناً براساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بابی و بهائی ایران و اهل آن را دچار مشکلات بسیار نموده و مینماید . و تا کنون حقائق آن بر اکثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصویری نموده و پیروان این مذهب هم یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش عمداً تعلل‌های واژگونه بر سمند مقصود زده هر روز یکدسته از خزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایران را بهیجان انداخته معدودی را در دام قتل و غارت افکند و فوری این را غنیمت شمرده فریاد مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادر امور را دچار محذور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه های هفت رنگ و خدعه و تبرنگ خود خاتمه داده ملک و ملت را بحال خود گذارند و قدیمی در راه اصلاح و خیر بر دارند !

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات بازمردمان هشیار گاهی از آثار بی بمؤثر و از شهود بی بغیب مقصود برده و احیاناً از کتب و رسائل ایشان که بدست آمده از طرفی بطلان عقائد مذهبی ایشان را از روی علم و منطق تشخیص داده و از

طرفی در زیر پرده کلمات مقاصد خائنه ایشانرا یافته و قلم بر رد ایشان و کشف مقاصد خفیه شان کشیده اند ولی تأثیری که باید و شاید از آن کتب ردیه ظاهر نشده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولاً - آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصد يك قومی خاصه قومی که اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول بحشر و معاشرت تامه و نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کار های اساسی و حل و عقد امور آن قوم است . و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبت‌های ساخته گی ایشان سبب انحراف او از مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده و لذتی که در بین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه مأکول و فاعل باشد نه مفعول . ثالثاً با همه این احوال شرط عمده کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و جستن مدارك است بقدر مقدور و نشر و اشاعه آن در بین جمهور . متأسفانه کسانی که تا کنون قلم بر رد حضرات و کشف حقائق ایشان کشیده اند دارای این شرایط نبوده مگر عده قلیلی که بعضی از شرایط را تا حدی دارا شده ولی بسرحد کمال نرسانیده بر احاطه تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام بایزاز مطلب نموده اند . اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بعقیده من تمامش در محل خود صحیح است و تزلزل آنها در تعبیرات جزئی است و این گونه تزلزل در هر سخن و بیانی موجود و در استدلالات خود بهائیان بیشتر و قوی تر موجود است با وجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام

بهانه بدست گرفته گفته و میگویند که نویسنده فلان کتاب بی اطلاع بوده و گوینده فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطلب مبغض در حالتیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه را نکاشته از روی وجدان بوده است و اگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همه کتب و رسائل و در رسائل بهائیان بیش از همه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلیش مورد قبول همه عقول و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه و تاریخیه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب بر صحت است. اما رافع بهانه بهائیان نشده این بهانه را همواره دستاویز کرده میگویند این شخص وارد در این جمع نبوده و از حقایق بی خبر است.

سالهاست این بنده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی الحقیقه بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت او را مانع از بیان حقیقت نشده بهجامعه بشری باز گردد و مردم را از حقائق و اسرار و تناقضات ادعا و بیان و عقائد و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبردار نموده ثبائات و تصنیعات و ساخت و سازهای بی حقیقت را که پی برده بی پرده بیان نماید. اما صاحب بکهمچو وجدانی دیده نمیشد. بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تاکنون عده کثیری که در این کتاب بعضاً اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود و حضرات را نکاشته و درد دنیا و دبعه نگذاشته اند بهائیان بهر يك وصله چسبانیده و عذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات الهی در این دو سه ساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود

و در نهایت درجه کمال عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه میشود این مقصد مقدس باین صورت، بهیض شهود و بروز رسید

(آواره)

آواره تخلص که مدت بیست سال با کمال صمیمیت در میان بهائیان بوده و خدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خرقهای عجیب و اقتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشارالیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ وصله و التیامی برای آنها نبجسته پس از بیست سال بهائیت آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در مقام کشف حقائق رساله نوشته موسوم به (کشف الحیل) و چون این رساله بهترین کاشف حقیقت است ما غنیمت دانسته آنرا بمعرض طبع و نمایش عامه میگذاریم

اگر چه تاریخ حیات (آواره) يك تاریخ مشروحی است پر از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجلاله در این رساله وجیزه نمی گنجد ولی از طرفی هم نا درجه بیانش لازم است و لهذا با کمال اختصار ذکر میشود

اسم اصلی (آواره) حاج شیخ نفتی از خانواده علمای یزد و صاحب فامیلی جلیل بوده تا سن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل محراب و منبر بوده در سن سی سالگی برخورداردی بمطالب بهائیان کرده و بهمان قدمی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه برده که در ابتداء بر اثر کلمات خوش آب و رنگ و نیرنگهای خوش ظاهر و بی خبری از باطن و حقیقت کار پا بند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادله که با مهارت در مغالطه و اشتباه کاری درست شده میگردد و بدام میافتند

و پس از چندی اگر هوشمند است منزجر و اسکر بیهوش است
منخفق میشود « مشارالیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده در جرگه
حضرات وارد و از یزد مهاجر باطراف شده متدرجاً بر اثر قریحه
سرشار و قوه قلم و بیان خود « که تا حدی در همین رساله هم
مبرهن خواهد گشت » در میان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجه که
رئیس المبلغین و مدرس درس تبلیغ و در درجه اولی مؤلف و
مصنف ایشان و دارای رتبه خیلی عالی شده بقسمی که هر کس اندک
آشنائی با حضرات داشته میدانند که بزرگترین مایه افتخار حضرات بعد
از رؤسای مرکزی در این سنین اخیر و وجود (آواره) بوده که بعضی او را در
رتبه میرزا ابوالفضل گلپایگانی و برخی از او برتر و بالاتر میدانستند
و انشاء الله در موقع خود بکلمات برجسته که در الواح مشارالیه
است اشاره خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرک
نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره
در صف اول از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است خلاصه
بطوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت
در هر سالی از این سنین بهائیت خود يك دروغی را کشف کرده
و يك فسق و خیانت و جنایتی را مشاهده و یا استماع نموده و
برای هر يك از آنها محاملها می بسته اند و بالاخره در هر شهری
چیزی دانسته و در معاشرت با هر بهائی صمیمی حقیقی کشف
نموده سه دفعه مسافرت بخاك عثمانی قدیم و ترکیه جدید کرده
و دو بار بقفقاز و یکدفعه بترکستان سفر کرده در هر شهر و دیاری
اقامتهای قابل توجه نموده و اخیراً سفری بااروپا رفته و چهار ماه
در اقطار اروپ حقایقی را یافته و بازده ماه در مصر اقامت کرده
و بر روحیات اعراب و اترک و غیرهم آگاهی یافته و حتی در

هر مملکت بلباس آنجا ملبس و در طی خلطه و آمیزش کامل
حقایق را باز جسته و بالاخره بقدر لازم پی بحقایق برده و یقین
نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذهب ندارد
بلکه بعنوان دیگر هم کسی آرا تشناخته ندای آن آهسته تر و
عنوان آن کوچکتر از اینست که حتی بتوان آنرا در صف مذاهبی
از قبیل مذهب احمد قادیانی جدیداً و یا مذهب حسن صباح
و اسمعیلی قدیماً و یا سایر مذاهب کوچکی شناخت که تاکنون عرض
اندام کرده اند و بابتوان رئیس آرا يك حکیمی تصور کرد که افلا مرفق
به نشر يك فلسفه و حکمت قابل توجهی در اجتماع شده باشد و
یا دارای مسلك و سیاست مستقیمی باشد که بکوقت بتوان در سایه
آن لا اقل یکمقصد کوچکی را مجری ساخت که حتی برای یکدسته
محدودی از دستجات بشر مفید باشد و خلاصه اینکه این مذهب معلو
از فساد که گاهی خود را موافق يك سیاست و گاهی مخالف آن سیاست و وقتی
الهی و گاهی طبیعی و روزی رافع حجاب و وقتی معطی حجاب
و بکروز خارق اوهمام و روز دیگر جاعل ارهام معرفی کرده و
میکند فقط و فقط در هشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی
علم و اطلاع نفوذ دارد که عده در ایران و عده دیگر در عشق آباد
و فلسطین رهند ساکنند و حتی در امریکا با اینهمه همه و دروغهایی
که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری
کسی بان ندارد و خوشبختانه در این قسمت اخیر بغیر از آواره
دیگران هم آگاه شده اند و از آنجمله کتاب « از طهران تا نیویورک »
تألیف آقای میرزا عبدالله خان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد
مستحضر میگردد مجملای پس از اینگونه اطلاعات و بعد از آنکه
سایه اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده و شنیده و حتی

بعد از فوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشانرا که در وصایای او بکار برده اند شناخته لهادامن از ایشان فراچیده و ایشانرا بدرود نموده اینك نگارشات اورا عیناً درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان وطنخواه واقع گردد

توضیحاً کسی تصور نکند که ما فقط از نقطه نظر مذهبی میخواهیم این حقایقرا نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبه مذهبی آن در نظر داریم و خصوصاً در قسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش از هر چیز علاقمندیم . زیرا بهائیت يك لطمه بزرگی بوحدت ملی ما زده است و بجای اینکه اتحاد و اتفاقی از آن حاصل شده باشد باعث تفرقه و تشتت شده است و عقیده نگارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل يك مملکت باید تماماً بريك عقیده باشند و هر نفقه مخالف را مقاومت نمایند (ولی متمذنانه) و چون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بی خبر بی فکر هم در سایه الفاظ خوش ظاهر بدباطن ایشان تصور نموده اند که این سخنان بکار ملك و ملت خواهد خورد و بطور مستقیم و غیر مستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیله پیشرفت دستهای هوچی و روح هوچی گری شده بقسمی که هر شخص محترمی که خواست اصلاحاتی بکند هوچیهای مملکت بعد از آنکه از جهات دیگر مایوس از تخریب کار او میشوند باین نسبتها تشبیه نموده بعضی دستها هم ایشانرا کهک داده و این آتش را دامن زده بالاخره در سایه این حرفها و تشبیهات بجای نفع ضرر حاصل و بسی از مردمان محترم را متهم و عملیاتشان را خنثی نموده اند و نه تصور شود که در آن گونه مواقع بهائیان بی گناه و بی طرف

مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این عملیات خود آنها هستند که یا آلت شده اند یا از کثرت میل بترویج مذهب خود نسبت هر شخص محترمی را از اهل کلاه و عمامه بخود داده آهسته آهسته و بلطائف الحیل بگوش این و آن خوانده اند که (این هم ازماست) خیلی مضحک است که سالهای دراز در کمین علماء و وزراء ایران نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذی که در جامعه طرف توجه مردم میشد اورا بخود نسبت میدادند و اگر در حیاتش وسیله بدست نیاورده توانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابک را از خود میخواندند و بقدری بی نمک یا شور شد که اتابک مجبور شد زمام انام را رها کرده هشتاد و چند نفرشان را در نزد بکشتن دهد و نیز جلال الدوله بقسمی در نزد ایشان را فریب داد و آنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرتهای مردانه و زنانه را بروی محرمان و بستگان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجه آن هم بجاهائی کشید که عجلاله مجال ذکرش نیست و شاید شرحی اوفی از قلم آواره در این باب صادر گردد .

باری قضایا بقدری زیاد است که در این مقدمه وجیزه نمیکنجد اما در این سنین اخیره قدری از طبقه علماء و رجال مملکت مایوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادموازل و مادام از ما هستند ، ایرانیانی که در داخله خودشان توانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تا چه اندازه

صحيح و تا چه حد سقيم بود چگونه ميتوانند امتياز دهند كه
اشتهارات خارجه تا چه درجه صحت دارد ؟
بلكه اصلاً نخواهند دانست كه آيا فلان مسيو يا مادام
يا مستر و مس را كه رئيس بهائيان در الواحش نام ميبرد وجود
خارجي دارد يا نه ؟ و اگر دارد آيا اصلاً اسم بهائي را شنیده و
اگر شنیده آيا بچه عنوان شنیده و با چه احساس آنرا تلقی کرده
و با فرض اينكه عقیده هم بافته باشد آيا عقیده او برای کسی حجت
است ؟ و بالاخره آيا ممكن نيست كه مسيو يا مستر اشتباه کرده باشد ؟
خلاصه از آنجائيكه تقريباً بمقام بداهت رسیده است كه
رؤسای بهائي بدون اينكه كمتر نظری بروحانيت و ديانت داشته
باشند فقط و فقط برای استفاده مادی و انجام اعمال و آرزو های
دنیوی از هيچگونه تصنع و دروغ پروا ننموده اسباب فساد و نفاق
و تفرقه و تشتت فراهم نموده اند و اتباع و مرده ايشان هم مانند
گوسفند بی اراده تابع اراده ايشان شده هر چه از آن مرکز و
مصدر صدور يابد بدون چون و چرا قبول کرده و كردن نهاده اند
لازم مينمود كه اسرار خفيه و حقایق داخلیه ايشان بهمان قسمی
كه هست و چنانكه بايد و شايد كشف گردد تا بينجبران فریب
سخنان خوش ظاهر ايشان را نخورده بهيچوجه اهميت بوجود و
اقوال ايشان ندهند و كم كم اين گوسفندان بيمدرک را كن لم يكن
انكارند لهذا در مقام طبع و نشر اين رساله برآمده اميد داريم
ايرانيان وطنخواهی كه مضرت اينگونه تاسيسات و عنواناته را بافته
و بكمال خوبی تشخيص داده اند كه امروزه برای ايران شمی مهلك تر
از سم اختلاف و درياقی نافع تر از داروی ائتلاف نيست بلكی
اين قضيه را فراموش کرده از هر خلقومی اين نغمه را بشنوند

ولو بهر عنوانی باشد و هر دستی آن را مدد دهد با حالت خون
سردی و بی اعتنائی تلقی نموده بوحديث ملی قائل و متشبث گردند
كه اينست يگانه راه نجات و نجات و تنها طريق صلاح و فلاح و السلام
على من اتبع الهدى :

توضيح آنكه كلمه (گوسفندان) كه در اين مقدمه در
حق بهائيان استعمال شده كلمه ايست كه رئيس ايشان ميرزا حسين
على بهاء در حقشان استعمال کرده و هر بهائي ثابتی ناگزير است
از اينكه خود را مصداق گوسفند دانسته از اين كلمه كمتر كدورت
و رنجشی حاصل ننمايد بلكه بان افتخار فرمايد و فقط فرقی كه
در بيان بهاء و اظهار ماست همان فرق عريت و فارسيت آنست كه او
بكلمه (اغنام) ياد نموده و ما بلفظ گوسفند كه معنی فارسی اغنام
است ياد ميكنيم . و اکتون شروع مينمائيم ببيان مقصود بصورت
سؤال و جواب بين آيتی و آواره و از بزدان ياك كمك هيچوئيم
كه خامه و بيان ما را از هر لغزشی نگهداری فرمايد (تراج)

آيتی - نخستين پرسش من اين است كه آيا ممكن است
انسان نسبت بيك امر دو حالت پيدا كند ؟ يعنی از ابتداء حسن
نظري بان بيابد و دلباخته آن شود و همه معاييب آنرا محاسن انگارد
و نقص آنرا كمال شمارد و پس از مدتتها تغيير نظر حاصل نمايد و
از روي حقيقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آنرا مايه
بدبختی بشر انگارد ؟

آواره - بعقیده بنده نه تنها ممكن است بلكه يك امر
طبيعی است كه بكم و زياد و تغيير موضوع در كل مراتب وجود
حكمتش جاری وساری است و بثره در انسان حساس كه بصفت مجاهدت
موصوف باشد زيرا چون انسان سر از دريچه خلقت بر آرد و پا

بر بساط هستی گذارد چشم بگشاید و گوش فرا دارد. از هر سو نغمه و آهنگی شنود و در هر کو رنگ و تیرنگی بیند. در آغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همه رنگها را رنگ حقیقت شناسد و همه آهنگها را آهنگ منادی طریقت گمان کند و بادی خیر و سعادت ینم دارد و چون قدمی چند بردارد و گامی دو سه فرو بگذارد اختلاف الوان و نغمات او را بشبه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت بر افرازد و بموجب کنجکاوی و حسن حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفعول است هوای تمجیص و تشخیص بر سرش افتد و در هر قدمی آرزو نماید که در را از صدف و لؤلؤ را از خزف باز شناسد و رنگ ثابت را از تیرنگ امتیاز دهد نغمه بلبل باغ را از صورت زاغ با سمعه صحیح تشخیص دهد و طعم شکر را از حنظل بقره ذائقه سلیم تمجیص نماید. در این هنگام است که سمعی جدید و بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی (گوش خر بفروش و دیگر گوش خر) گوش تازه خریده هر سخن را در معرض امتحان در آرد و پا بند الفاظ خشک نشده مقصد قائل را در زیر پرده قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و گفتار بی کردار را به چیزی و پیشیزی نستاند چون دیده بگشاید و حقیقت بی ریب و ریا را طلب نماید آن وقت است که در هر گامی دمی بیند که گسترده است و در هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است. در زیر هر رنگ هزار تیرنگ بیند و از پشت هر آهنگ هزاران رنگ و کلنگ یابد و بالاخره رنگ ثابت را در پس پرده تیرنگها مخفی و آهنگ بلبل را در میان آهنگها مخفی بیند (پس بهر دستی نباید داد دست) بلی فقط کسی میتواند رنگ حیل و تیرنگ را باز شناسد

که دلباخته نمایشات ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری رخ را باز شوید و تنها کسی میتواند بدام حیل بفتد که چون از درکی شرکی بحرکت آمد خود را بکنار کشد و دامن فرا گیرد و گر نه هر دم دامن قوی شود و هر روز رنگش غلیظ گردد تا بجائی رسد که پاکی از رنگ و آزادی از دام تیرنگ محال نماید و بر آن محال نیابد فنم ماقلت. کار مردان است که دام زنان حیل و دامن خود را گرفتن دل از آن برداشتن *

آیتی - علامت صدق و کذب کدام است

آواره - مهم ترین عاملی که میتواند اهل يك مرام و مبادی یا يك حزب اجتماعی یا اعضای يك عائله را بشرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی و عفت و پاکدامنی و حق گوئی و محو موهوم و صحو معلوم و حسن معاشرت و بی طمع و امانت و محبت و امثالها و هم چنین بزرگترین چیزی که میتواند يك قوم و طایفه را بعدم شرافت و بی حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطه مقابل و ضد آنها است که ذکر شد از سوء اخلاق و خود پسندی و دروغ و دماگوژی (عوام فریبی) و ریا کاری و خفیه کاری و القاء فساد و دامن آلودگی و طمع و حب جاه و مال و موهوم تراشی و بغض و کدورت و امثالها

در مقام قول هر جمع و هر فردی و اهل هر مسلک و مرای و اعضای هر قاعیلی همه اینها را تصدیق کرده خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل تصور نموده غریبه ها میکشند و خود را ممتاز از سایرین شمرده دائماً بانتقاد دیگران

میپردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجه را خواند
(خوش بود گر محک تجربه آید به میان * تا سیه روی شود آنکه
در او غش باشد) بلی در مقام عمل است که **خَنك فَلَک لَنک**
است و راه طلب پر از کلوخ و سنک . در مقام امتحان است که
وهین از متین و غث از ثمین ممتاز میگردد و بقول حضرت مسیح
هر داری از بارش شناخته میشود

تنها چیزی که سبب میشود که **بک جمع** با **یک فرد**
خود را واجد فضائل و فاقد رذائل تصور کند کثرت حب نفس
و شدت تعلق برسوم خود است یعنی یکتنر انسانی که خود را
خیلی دوست میدارد و می پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار
سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همه مردم میداند
و هم چنین **بک قومی** که خیلی علاقه با داب و رسوم خود دارند
با رئیس خود ارادت و محبت و علاقه فوق العاده اظهار میدارند
هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس یا سوء آداب آن قوم را بیان
کنی ممنوع است که قوه ادراک آنرا داشته باشند بلکه هر چه در سوء
بیان اداره آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بگوشی
آنها بیشتر حمل بغرض کرده همه محسنات را در خود و جمیع سیئات را
در طرف مقابل خود می بینند * **عیون الرضا عن کل عیب کلیله** * و لکن
عین السخط تبدی المساویا * **یک اشتباه بزرگ** اینست که حسن اخلاق
را اکثر مردم نشناخته گمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه
نهد و خضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او
دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرگ است
بساکنان که آداب ظاهره و خضوع و تظاهر به محبت را فقط و فقط
برای اخداع مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده و میبرند

پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هر
خلقی با بهترین صورتش در موقع خود ابراز شود بدون آنکه در
زیر پرده مقصد دیگری باشد و بعبارة اخری صمیمی باشد نه مصنوعی
مثلاً اگر یکشخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کند و کتباً
یا شفاهاً تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیه الوهیت
یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شریک در مال و جان خود
کنند این تظاهر به محبت و حسن عبارتی که در تمجید آنها بکار
میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد
کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را باو
قبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی
از حیله و دسیسه است که میتوان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق
دانست مثلاً **ملکة وفا** که از ملکات پسندیده است در صورتی
مستحسن است که مستلزم **یک بیوفائی** دیگری و حصول **یک قضیه**
مهم تری نباشد اما اگر کسی ادراک نماید که شخصی باجمعی این
کلمه را دام کرده هر دم بمردم اللقاء مینمایند که بیائید وفا کنید
و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد
بدون اینکه یکتنر دیگر را در نظر داشته باشند در اینصورت بی
وفائی از وفا نیکوتر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری
شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و روزگارشان
سپری خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چاه را
از راه میبایند و بدام دامگستران نمی افتند (چنانکه بحمدالله در
این دو ساله تا حدی این مقصد صورت بسته)
اما پوشیده نماند که سالهاست بهائیان را رویه اینست
که بمحض اینکه یکتنر از میانشان بیرون رفت خروج او را حمل

بر بیوفائی نموده هر دم يكديگر را بؤفا دلالت مينمايند و مفهوم وفاهم اين را ميگيرند كه اگر بطلان اين امر و دو روئي ولي آن مانسد آفتاب بر ما روشن شود باز ما بايد دم از حقيقت آن بزنيم تا مثلاً فلان خانم با آقا نسبت بيوفائي بما ندهند ! و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق و اعمال بتظاهر عقیده مند ترند تا بصميميت . چنانكه مليونها مال مردم را در هر شهر و ديوار ضايع کرده و اشخاص بسيار را بر خاك مذلت نشانيده اند و باز دم از امانت و ديانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند بشهر ديگر سفر کرده با همان سرمايه الفاظ (امانت و درستي) كه بقدر خردلي روح آي در ايشان وجود ندارد بساط تجارت كسترده بسلب كلام اين و آن ميپردازند شايد براي ثبوت اين مطلب كافي باشد فضيه شركت روحاني پرتسعيد و مفسر كه داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجي ميرزا حسن خراساني و چند نفر ديگر مؤسس آن بودند و بطوريكه اهل اطلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطيري از مال مردم را بردند و خوردند و اساس شركت را هم بامر رئيس پس از ظهور اقتضاح بهم زدند تا بيشتر اسباب رسوائی فراهم نشود . و شايد در خود طهران هنوز كساني باشند كه اموالشان در شركت جديدۀ بهائي در سرای امير سپري شده همان شركتي كه يك نفر سيد و چند نفر عام دست بدست هم داده تأسيس كردند و پس از آنكه سرمايه آن بالغ بمبلغ معتدلي بهي شد ناگهان باذك ورشكست ايشان بگوش فلك رسیده اموال بيوه زنان چندي برسر آن ورشكست سپري شد كه حتى بعضي از آنها جانشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجبت اينكه زمامداران آن شركت با وجود ورشكست هنوز در بلاد اطراف با سرمايهاي هنگفت بتجارت

مشغولند (ولي نه در طهران جلو چشم طلبكاران) و عده ديگر هم كه از تجادت دست كشيده اند مقام بهتري يافته مبلغ مطلق شده اند چه كه اجر آن هم كم از خدمت بشركت نيست و شايد اگر اين كتاب بتبريز رود تبريزيان تصديق كنند كه بهائيان آنجا بنام كمپاني شرق شركتي تأسيس کرده چكهاي ده نومان چاپ کرده ميرزا حسين زنجاني را كه مبلغ بهائي بود وبايست كارهاي روحاني از او بخواهند بجاي تبليغ بفروش آن چكها و تحمیل بر بهائيان همه جا رادار نموده نوزده هزار نومان پول جمع کرده بمحض اينكه فروش چك باخر رسيد شركت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت ورشكستش ايران را احاطه كرد . زيرا اينها روح گوسفندان را شناخته و تشخيص داده بودند كه ابدأ صاحب اراده در ميان گوسفندان نيست . كه حتي يك كلمه از ايشان سؤال نمايد بجملاً خيلي حاشيه رقيتم و از آقا يانيكه اين حواشي بر ايشان مضر است معذرت ميخواهم مقصود حقيقت اخلاق بود كه تنها علامت صدق و راستي صحت عمل و حسن اخلاق است ولي بشرط آنكه صميمي و حقيقي و عملي باشد نه تظاهر و تقلب و قولی . و چون ما كمتر آنرا در ميان بهائيان ديده ايم بلكه هم هيچ ندیده ايم پس علامت كذب بيشتر در ايشان ظاهر است و بايد هم چنين باشد زيرا باخلاق رؤساي مركزي هم خواهيم رسيد و موقع اين شعر هم خواهد آمد كه در ميان اعراب مشهور است

اذا كان رب البيت بالدفع مولعاً * فشيمة اهل البيت كلهم الرقص *

آیتی - آیا بهائیان فی الحقیقه در جهل و بی خبری و اشتباه واقع شده اند یا در پیمودن راه خطا متعمدند ؟

آواره - در اینکه اکثرشان در جهل واقع شده اند شکی نیست ولی کلام در اینست که جهل بر دو قسم است جهل مفرد و جهل مرکب . جهل مفرد آنست که امری بر انسان نا معلوم است ولی او طالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع آن مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود . یعنی فساد را صلاح پندارد و شر را خیر گمان نماید ولی باز جهل او جهل مفرد است و مادام که با مقاصد دیگر مرکب نشده رفع آن ممکن است و باشد که روزی این جهل مبدل بعلم شود . بعقیده نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه . زیرا انسان معرض اشتباه و خطا و سهو و نسیان است . بیوسطه امواج سراب است که بدیده بشر آب ناب نماید و سنگ سفید است که در خوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کره ثابت را سیار تصور کند . پس عیب نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند . اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند و یا پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا باز گردد . بلی این عیبی بزرگ است و بی نظیر و جهلی سترک است و جبران نا پذیر

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر از قبیل عصبیت . شهوت . طمع . حب جاه و مال و غیره . شبهه نیست که اینگونه جهل مورد ملامت و

شماتت و انتقاد تواند شد . زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آنرا معلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه شد طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بذاته هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر توأم و ترکیب شده . مثلاً شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نا مشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفردی را حائز بود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آنرا برأی العین مشاهده نمود و هم چنین در اقتران نا مشروع داخل شده بامراض مسریه مبتلا شد یا دیگران را که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز بر عقیده نخست و عقبه اولی متوقف شد دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است . یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود را همدم چراغهای پیه و شمع دیده مانع است از اینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید و نیز شهوت او مانع است از اینکه نتیجه سیئات را پس از یافتن هم کردن گذارد . اینست که جهل او جهل مرکب و زیستن در آن جهل مذموم است

بعقیده نگارنده بهائیان تا سنه (۱۳۴۰) که عبدالبهاء در حیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عده قلیلی از نزدیکان بمرکز روحاً و جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه و در پرده نیرنگ بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار بر داشته شد و اکثر مطالب علنی و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواسته اند بفهمند و حتی با آنها که فهمیده اند خصومت کرده و میکنند و بجای اکتشاف

بر استتار آن همت می‌گمارند (که این هم نوعی از جهل مرکب است) و گرنه مطلب بقدری روشن شده که بجز شبهه برای کسی نمانده و بالاخره با اندک توجهی میتوانند بفهمند که يك مجسمه بی دینی و دروغ و شهوت با تناقضات در کلام و تخالفات عذیده که حتی بتخالف با اصل مذهب بهائی هم موصوف است در رأس ایشان واقع شده و جز پر کردن کیسه و اجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنابراین بعد از این هر بهائی ثابتی در جهل مرکب است چه که در دوره اولی بسبب محبوسیت سید باب که بزرگترین سوء سیاستی بود که بوسیله همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد بابیان بابیان باب خو کرده در شبهه افتادند و در دوره ثانی هم بواسطه دوری از بهاء و من معه و بسبب فراهم نبودن وسیله ملاقات او بهائیان پا بند حقائق مجهوله و مجعوله گشتند و چنانکه مشهود است غالب افراد بشر بالاخص بهائیان که نخبه بشرند در وهم پرستی از قضایاییکه دورادور بشنوند زود متأثر شده هر مسموع را مطابق وقوع می‌پندارند خصوصاً اگر بر روی صفحات قرطاس کلمات فریبنده بینند . مجملات بر اثر این تأثیرات بابیها نتوانستند خود را از دام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق و عرفانشان حصر در این بود که آیا ازل حق است یا بهاء ؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام بر حقند و کدام یا حق صحبتها میشد و حال آنکه اصلاً این موضوع ازلی و بهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای این که افکار را از اصل موضوع منحرف دارد و انظار را فقط به امتیاز بین او و برادرش متوجه سازد . مجملات در آن دوره هم بابیان باهم مجادله میکردند و عدم آزادی و دوری

راه و حالت دور پرستی و کور پرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف يك سلسله از حقایق مجهوله باتغییرات و تأویلات محیره العقول که اخیراً عبدالبهاء با مهارت بمغالطه کاری در ستون کتب و الواح مندرج و مندمج میساخت و قوم خود را در پرده بی خبری میگذاشت بهائیان جاهل ماندند و در دوره سوم که دوره عبدالبهاء است سخن از اروپا و امریکا بمیان آمد و کم کم پایه توهماتی که در زمان بهاء گذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تادرجه محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنیا رفت و مذهب بهائی که يك پرده هفت رنگیست پر از نیرنگ و یا بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوقدو سره ایست که از هر سری صدائی و از هر سوئی نغمه و نوایی بیرون میدهد بالب و دهان شوقی افندی آشنا شده و مثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت از طرفی خود او شخصاً بقدری منعمک در شهرات بود که حتی نتوانست ششماه بعد از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بر مقر الوهیت با ولایت با هر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بمحض دریافت نخستین مبلغ از مال الله (باصطلاح خردشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و مناجات (!) متوجه سویس و آنترلاکن و سایر مراکز دعا و مناجات شد و از طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هند و مصر و اروپ و امریک سفر کرده دروغهای بیست ساله عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از آنچه در الواح و متحدالماها دیده بودند در آن اقطار نیافتند و دانستند این نفوذها و قدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطه بهاء و عبدالبهاء بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارات (آن هم بدون معانی مستقیمه و با وجود این در زیر پرده) بوده و ابداً از تنگنای لفظ قدم در میدان

معانی و فعلیت نهاده . از طرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر يك هوائی بر سر داشتند نوائی زدند و نوائی افراشتند و چیز های متناقض و متباین بهر کو و سوئی نگاشتند دائماً شوقی افندی برحلت شتاء و صیف و به تحصیل عشرت و کیف مشغول و بستگانش با لحن دروغ و حیف امر را بر اتباع مشتبه میساختند و بشیر اکاذیب میپرداختند و با اینکه بهائیان بموجب همان لقبی که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرك و كثير المنفعه باز بحیاری از ایشان آگاه و بیدار شدند و در محل خود اشاره خواهد شد که شرقاً و غرباً چه کسانی از امر بهائی منزجر و منحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی نگاشته و اگر چه رؤسای مرکزی زود در مقام جلوگیری بر آمده حتی یکسال شوقی افندی را در محبس حیف محبس نظر کرده نگذاشتند بمركز دعا و ذکر (سویس) سفر کنند ولی باز هم بقسمی رفتن عبدالبهاء سر پوش را از کار برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هر گونه قدرتی بشود دیگر نمیتواند دوباره افکار را در سلاسل و اغلال خدع و حیل محبوس و مغلول سازد و مانند پدرش عبدالبهاء بشیر اکاذیب به پردازد . اینست که ذکر شد که از این بیعد باقی ماندگان در بساط بهائیت در جهل مرکبند بلکه میتوان گفت باقی ماندگان در جهل منحصر بیک عده از دهاتیان بن خبر از قبیل بهائیان چهارم و سنگس و امثالها هستند و الا مطلب بر احدی از اهل بصیرت و انصاف پوشیده نمائند و متظاهرين بهائیت در مراکزى مثل طهران و سایر بلاد معظمه خیلی کم و از آن کم هم فقط و فقط

بر روی اصول استفاده ولو موهوم هم هست ایستادگی کرده اند و در مقام خود خواهیم دانست که استفاده اینگونه اشخاص چیست و بر چند قسم است و وزن و قیمت آنها تا چه اندازه است .
۱- آیتی - خیلی میل دارم که این مطلب روشن شود که آیا رؤسای این امر (باب و بهاء و عبدالبهاء) بطوریکه بهائیان میگویند تحصیل نکرده و امی بوده اند . یا بقسمی که منکرین بهائیت عقیده دارند آنها دارای تحصیلات کافی بوده و هر يك در درجه خود ادوار تحصیلات خویش را بیابان برده و پس از فراغت از تحصیل داعیه خویش را ابراز نموده اند ؟

آواره - یکی از یکی پرسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف است یا بکسر آن ؟ در جواب گفت هیچکدام (ضم کاف) متاسفانه منم باید بگویم که هیچکدام . اولاً انصای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری بی اساس است که خودشان هم کاملاً میدانند که این سخن صرف ادعاء است و مرئوسین تنها بایند گفتار رؤسای خویشند که خود در باره خود این ادعا را کرده اند و امی بودن خویش را با آب و تابى فوق العاده بیان نموده اند چنانکه بهاء در لوح سلطان (همان لوح که خود را در آن غلام وعبد و ... بیان نموده و ناصرالدین شاه را ملوک زمان و امثالها ذکر فرموده) میگوید ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس الخ

بهائیان بایند همین سخن شده درحالتیکه اکثرشان میدانند پدر بهاء از اهل خط و سواد بوده و پدری که بقول خودشان وزیر و بعقیده من منشی بوده البته پسر خود را بدون تحصیل و بی علم نمیگذارد و بطوریکه کاملاً تحقیق شده بهاء مدتها در نزد میرزا نظر علی حکیم و بعضی دیگر از علماء و حکماء و مرشد

صوفیه تلمذ کرده و در هر گوشه طهران که خرقة بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند مع هذا بهائیان تصور مینمایند که چون آقا در اوج سلطان فرموده اند « ما قرئت ما عند الناس من العلوم » در اینصورت باید قطعاً این ادعا را کردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده اند حتماً آسمان خراب خواهد شد ! و نه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل و سند بهائیان بیان باب و بهاء و عبدالهء است درحالتی که در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد . این بان می ماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است .

یا فلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا می اورا کافی است و مزایای عملی که معالجهٔ مریض و امثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که در ظهور بهاء صورتاً و معنأ بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده و کمتر اثر نیکوئی حتی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده بجملاً در کمال غرابت است که گفتار مدعی را در همه جا حجت میدانند و بدان استدلال مینمایند و عجبت از آن اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل میگیرند يك وقت هم میرسیم بجائی که دیگر سخن آن آقا دلالت ندارد و بقدری بان بی اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هر چند این سخن از آن آقا است ولی او بیجا کرده است که این سخن را فرموده است مثلاً باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص به آن مقام است ولی اینکه گفته است « بعد از من کسی دارای رتبهٔ

بالاستقلال نیست و تا دو هزار و یکسال دیگر ظهوری نمیشود » او نفهمیده است و بیجا کرده است زیرا که ما میخواهیم هر روز يك ظهور و ظهوری داشته باشیم یا آنکه مثلاً بهاء هر جا هر چه را گفته است و هر ادعایی که در حق خود اظهار نموده حجت است ولیکن اینکه در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است قد صطفینا الاکبر بعد الاظم یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خود را بعد از غصن اعظم عباس افندی بنص صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین خود قرار داده میگویند غلط کرده است برای اینکه شوقی افندی جواهر و خوشگلتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر با اینکه عباس افندی هر جا هر چه را فرموده است بدون دلیل دلیل است و بدون مدرک مدرک است اما اینکه او مقامات را بخود منتهی ساخته و میگوید بعد از من کسی دارای مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند در اینجا بغلط رفته و ما شوقی افندی را ولی امر الله میدانیم !!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم در اینکه باب در طفولیت شاگرد شیخ محمد معلم مشهور بشیخ عابد یا عباد بوده شبهه نیست و در اینکه چندی هم در کربلاء در حوزهٔ درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده لاریب فیه و خود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارند و اینست که ما هم در کتاب کواکب الدریه اشاره بان نموده ایم و آنها هم مخالفتی نکردند و هم چنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم داخل مدرسه نشده باشد دلیل برای بودن او نیست ولی این را نگذاشتند در آن کتاب تاریخ درج کنیم ! و حتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نواقص تحصیلات خود را تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده و بعکس

اظهارات عبدالبهاء که در اینگونه موارد نعلهای واژگونه برسمند مقصود میزد بهاء در نزد شیخ عبدالرحمن رئیس عرفا تلمذ مینموده و کتاب ایقانرا هم در آنجا نوشته و بحیله رساله خالویه نام نهاده خال بابرا سائل و خود را مجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء آنقدر معلم و مربی دارد که از حد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء و بعد از غیبت بهاء بسلیمانیه معلمش میرزا موسی کلیم عم والاتبارش بوده و در رتبه سوم رسماً او را نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده بتعلم و تدریس گماشته اند و حتی سخنانی راجع بایام تحصیل ایشان در بغداد که بحجوه جوانی و زیبایی ایشان بوده از قول اعظم نامی بغدادی در مصر شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی من عصبانی نشده و باور هم نکردم زیرا نظیر آن در حق پدرشان هم میگفتند راجع باوقات اقامت طهرانشان و در موقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند و چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمیتوانیم آن مسموعات را نه در حق ایشان و نه در حق پدرشان عبدالبهاء قبول کنیم و محتاج باین تحقیقات هم نیستیم زیرا بعد از آنکه ثابت شد که آنها بشرند و مازاد از عوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن و وقوع وعدم وقوع مساوی است جز اینکه آقای شوقی افندی در عصر خودمان بزرگ شده اند و معلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته و سخنانی شنیده و راجع بایام تحصیل بیروتشان هم کسانی را که از هر حیث اطلاعات وافیه داشته اند بما معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده شان در مصر بهترین مسطوره ایشان باشد مجعلاً از زعمیه مطلب دور نمائیم تحصیلات رؤسای بهائی بقدری مسلم است که جای انکار

نمانده است و قیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشته و بعلاوه تحصیلات بهاء و عبدالبهاء در ضمن معاشرت با علما و فضلاء عکا و فراهم کردن يك کتابخانه بزرگی که الان در دست شوقی افندی است و بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً و تفتناً در مواقع بیکاری بود) باندازه مسلم و ثابت است که حتی در تفاوتهای بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیرشان مشهود است علوم تکسبیه شان را چون شمس فی رائعه النهار روشن و آشکار میسازد. ثانیاً اینکه عرض شد «هیچکدام» برای این بود که ادعای اشخاصیکه منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آنها قابل قبول نیست زیرا مردم میخواهند ادعای ایشان را درامی بودنشان ابطال کنند لهذا میگویند این رؤساء تحصیلات کافی داشته اند و این شایعه چنین میفهماند که گویا باب و بهاء و عبدالبهاء بقدری تحصیلاتشان کامل بوده که از هر علمی بهره داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان با وجود کثرت مطالعات محدود بوده و شاید هر کس دیگر باین درجه کتب نفیسه و مطالعات سرشار با فراغت بال داشته باشد تراوشات علمیه اش بمراتب از ایشان بهتر باشد و کسانی که در الواح و کلمات ایشان ممانعت کرده باشند و پیوسته همدم الواح و رسائلشان بوده باشند و خصوصاً در حل و عقد امورشان وارد شده باشند میدانند که بقدری معلومات اینها محدود و باندازه اشتباهات و اغلاط در کلماتشان زیاد است که حتی بهترین شخص و رأس رئیسشان عبدالبهاء را نمیتوان یک نفر ادیب عالم ربوبت شمرد و فی الحقیقه بی انصافی است اگر او را شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملا هادی سبزواری در حکمت و کسه لیس و ولتر در رفورمه مذهبی بشماریم و اگر

آنها ادعائی کرده و بر اثر جهل مردم ایران آنها در دوره استبداد و ظلمت بی علمی و بیداد استفاده کرده باشند یا مکر و خدعه شان کامل بوده و بانواع دسائس يك عده كمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند دلیل بر کمال تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصاً شوقی افندی حتی دارای يك بلادتی هم بوده که دوسال از امتحان ساقط شده و امروزه میتوان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلید تر و بی علم تر است

آیتی - بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویند وزیر بوده اما من از همه درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بر وزارت او بدست آورم و خیلی میل دارم این موضوع هم مکشوف شود که مقصود از این شایعه بی حقیقت چیست ؟ و چرا باید صاحب یگهمچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره - رؤسای بهائی اصراری دارند که اولاً کسی میرزا حسینعلی نوری را باسم ذکر تکرده ایشان را با القاب مجهولی که تا کنون دانسته نشده است آن القاب از کی و برای چه باقای آمیرزا حسینعلی نوری مخصص گشته یاد نمایند . زیرا مشهور ترین لقب مشارالیه که بهاء الله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجا بایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب در مذهب باب خود باب بود نه دیگری چنانکه قدوس و باب الباب و غیره و غیره القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توقع و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشارالیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی آنچه مشهور است اینست که در بدشت در موقعیکه اصحاب باب برای ساخت

ساز شریعت بطوری که در کواکب الدریه هم نوشته اجتماع کرده بودند و در میان همه خراب کاریهاشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که آیا باید احکام اسلام برجا بماند یا باید نسخ و تجدید شود و از آنجمله قره العین قائل بنسخ و تجدید بود (۱) و این رویه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریع شرع جدید را بعهدہ اصحاب خود نگذاشته و تشریع را يك امر شوروی قرار نداده مجملأ در آن مورد توقیعی از مانکو از طرف باب رسید و هر يك از اصحاب خود را بلقب مخصوص ملقب و مذکور داشته بود مگر يك عده از آنهائیکه در صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهی که باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف نوم جا داده و لقبی بایشان نفرستاده بود از این رو ایشان فرق العاده عصبانی شده قصد کتاره جویی و کرج کردن از آن سر زمین نمودند لهذا قره العین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال را هم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشتند و این را بهائیان بعلاقه مندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکوجب پائین تر از خدا میدانست کتاره گیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسنده و بادب نزدیک نبود مشارالیه فوراً باین لقب مشهور نشده تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کبار اصحاب باب و خود قره العین هم متدرجاً دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاء خود و عائله شان بلقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه

بهاء الله متخصص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود در عکا چون مورد اعتراض اهل سنه واقع شدند بر اینکه بشر نمیتواند بلقب بهاء الله ملقب شود این بود که غالباً بهاء مطلق یا بهاء الدین در نزد اهل سنه گفته میشد مگر در این اواخر که بزرگیهای عبدالبهاء و با پول های ایرانی که بعنوان رشوه و برطیل بقضاة و افندیهای عکا داده میشد از تعرضات جلوگیری شد و متدرجاً بهاء الله در السنه و افواه مشهور گشت و باز بعد از پنجاه سال در این ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان در بعضی از الواح خود بهمان کلمه بهاء قناعت کرده مضاف الیه آنرا نمینویسد خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود مخصوصاً این رعایت را میکنند که مبدا تعرض اهل سنه تجدید شود مجملاً این بود شرح لقب بهاء و اگر ماهم در این کتاب ببهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء اینرا وسیله و بهانه نکنند و بر غرض رانی حمل ننموده مسائل صحیحیه را باین دستاویز از میان ببرند چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکی در اصطلاحات از طریقه ایشان منحرف شد گمان میکنند يك كفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همان را دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقه صحیحیه مینمایند لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاء مطلق دلیل بر بغض و غرض باشد اولاً عبدالبهاء و ثانیاً شوقی افندی بزرگترین مبغض و مغرض خواهند بود که سبقت بر استعمال این لفظ بسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارك وزیر اعظم و اسم اعظم و امثالها ابدأ معلوم نیست که با چه استحقاق و بجه مناسبت بایشان مخضرس شده ؟ ! و با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل

نیست که اینها مصداق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان در موارد کثیره بالصراحه اتنی انا الله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم با وجود عدم عقیده همراهی کنند و آن القاب و الفاظ را اداء نمایند و اگر نکردند دلیل بر این نخواهد بود که هتك حرمت او را منظور داشته مغرضانه سخن رانده اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن بر عدم قبول مسائل حقه که متکربین بهائیت القاء کرده اند همین مورد است لهذا از ذکر این جمل مضایقه نشد.

ثانیاً اصرار دارند که بهاء را از خاندان وزارت معرفی نمایند و مخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا و وسواسی در این باب بر سر داشت والقاء میکرد که پدر جمال مبارك از وزراء دربار محمد شاه بود این القاءات متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را بشبهه انداخته و گمان کرده اند که میرزا بزرگ واقعاً شخص بزرگی بوده و اخیراً رؤسای بهائی و آقاییان محترم بدرجه وزارت هم قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده اند که او شاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشتجات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکا بوده ولی صورتاً یکنفر امریکائی آنرا نکاشته کلمه پرنس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول پروفیسور براون فقید دیگران يك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشانرا هم مقتضی خواهد ساخت !

خیلی غریب است که یکمعدی مقام روحانیت خیلی برجسته اینقدر بشئون ظاهره پا بند باشد ! آیا تعجب نیست که يك نفر

صاحب داعیه الوهیت از طرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم بر قدم پدر مشی کرده با آن زمینه سازی ها که ژنرال آلامبی و مژر نو در پول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشان را علامت مقام و شان خود شناخته برای آن جشن بگیرند و صدای ساز و طنبور بلند کرده خود نمائی نمایند و عکس بردارند ؟ همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال آلامبی و صاحبمنصبان انگلیس برداشته در حالیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و گویانمایش میدهند که هان ای اهل عالم اینست عبدالبهاء که پدر خود را خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکنند به بینید چگونه در آستان اعلیحضرت ژرژ خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و نشانی که عکس ژرژ را حائز است افتخار مینماید . در واقع اگر همه مسلمین و مخالفین بهائیت صد هزار ملیون خرج میکردند که دنیا پرستی عباس افندی و عائله اش را باهل عالم ثابت کنند ممکن نبود و اینست تأییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و بایست تشکر از مأمورین انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آنطور که بود از پرده خفا بیرون آورده باهل عالم نشان دادند .

باری برویم بر سر مطالب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را بسلسله وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی بکلمه پرنس در حقش قائل شده اند هر مطلبی را بر اهل حقیقت روشن و مبرهن میسازد و کالشمس فی وسط السماء واضح میدارد

که اینان ابداً در فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بحث با نهند و بنام روحانیت اراده استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاهت معدودی هم تا کنون قدمی چند بسر منزل مقصود رفته اند و الا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خود داشتند و نه بسلطنت ژرژ انگلستان . عجبا پسر محمود افندی آلوسی که از علمای اهل سنه و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسیها بمیل خود باو نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند و او همه را رد کرده گفت من يك نماینده روحانیم و باسیاسیون کاری ندارم . بلی برای این بود که او نمایندگی يك دیانتی بود که بعقیده بهائیان کهنه شده است و ایشان نمایندگی روحانیت نازه و بعقیده اتباعشان صاحب روح جوان است و اراده دارد که مروج روحانیت و دیانت جدید در قرن بیستم باشد و ان هذالشئی عجب !

حال ببینیم با این تعلقات که حضرات بشئون ظاهره دارند و خود را وزیر زاده می شمارند این بزرگ زادگی را چه مایه است و وزارت آقای میرزا بزرگ نوری در چه پایه است ؟

هر چند میرزا بزرگ پدر بهاء مردی مسلمان بوده و در احیان آئین گری و مغالطه کاری پسرانش در حیات نبوده و ما هم نمیخواهیم گناهی بر او وارد سازیم و بانتقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت و حفظ تاریخ ناگزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بنده نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه و در سایه چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من

بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث کردند .
زیرا لطمه ادبی از هر لطمه شدید تر است مجمل (این زماک بگذار
تا وقت دگر)

بناء بر تحقیقات عمیق و اطلاعات دقیق میرزا بزرگ نوری
بر خلاف شایعات منتشره از قبل بهائیان اصلاً وزیر و وزیرزاده
نبوده بلکه بمقام وزارت هم نزدیک نشده پدرانش که چندان نام
و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور مازندران میزیسته اند و
در طبقه دوم یا سوم واقع بوده اند . بر جسته ترین مردان این
خاندان همان میرزا بزرگ است که اسم اصلی او میرزا عباس و
چون بنام جدش نامیده شده بمیرزا بزرگ ملقب گشته و درواقع عباس
افندی عباس سوم از آن خاندان است . تنها چیزی که میرزا بزرگ
را از سایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء
او بوده و نخستین قدمی که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی برداشته
قدمهائی است که در مسافرت کرمان بدان طی مسافت نموده و
و آخرین ترقی او هم همان بوده است لا غیر

و شرح آن از اینقرار است که چون الله وردی میرزا
پسر فتحعلی شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری
بوسائلی چند خود را باو نزدیک کرده خط و انشاء خویش را
نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی نمود و بالاخره بسمت نویسنده
و انشاء معرفی شده منشی الله وردی میرزا شد و حتی شنیده شده
است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه حکومتی
است باصطلاح امروز باو داده شده باشد . فقط چیزی که مسلم
است این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء
ازطرف شاهزاده مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دلهائی را ایجاب

و ایجاد نموده بالاخره دارای یکی دو قطعه ملک و آبادی شد و
پس از مراجعت از سفر کرمان نسبتاً روزگاری خوشتر از روزگار
پیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون آمد و بادرباریان اندک آشنائی
یافته آمد و شدی میکرد و گاهی هم سرمشقی باطفال بزرگان میداد
چنانکه در منشآت میرزا آقا خان قائم مقام هم این نکته مذکور
و میتوان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سر مشقی
بکودکان بزرگان بدهد و در مقابل استفاده نماید

مرحوم سپهسالار (محمدولی خان معروف) دو حکایت نقل
نمود که خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود . اولاً حکایت نمود که
یکی از تجار طهران معروف بحاج حسین سگ دندان بود و کارهای
میرزا بزرگ نوری در دست او بود و من در طفولیت بابستگانه به
منزل او آمد و شد میکردیم و مخصوصاً عیالش در ساختن باقلوا
مهارتی داشت و بهمین سبب من عشقی داشتم که بمنزل او بروم
و کامی شیرین کنم . پس از مرگ میرزا بزرگ و بابی شدن پسرهایش
وبعد از آنکه مدتی قرة العین را درخانه خود نگاهداشته کرد بعضی
اتهامات را بدامن خود و او و دیگران نشاندند تا آنکه او هم
گشته شد و شاه تیر خورد و بهاء بحبس افتاد و بعد ما وقع من
هذا الاقبال روزی بمنزل حاج حسین رفته او را در کمال خشم و
غضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر
مشغولش یافتم همراهان من که ازمن بزرگتر و طرف محاوره بودند
قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحماتش اندوخته گرد کرد
وملکی خرید و پسرانش توانستند آنرا نگهدارند و همه آنها را بر اثر
زشت کاریهای خود سپری کرده اخیراً با شاه و سیاست بازیشان
گرفت و با دین و مذهب شوخی شان میامد و اینک کارشان بجائی

رسیده که باید بحکم اجبار از وطن خارج شوند .

حکایت ثانی که خودم بلاواسطه شنیدم مرحوم سپهسالار چهارسال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده با سید نصر الله باقر اف بمنزلش رفته بود و باقر اف میل داشت او را ببهائیت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان وی را شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل میرزا آقا خان صدراعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزی که ناصرالدین شاه را تیر زده بودند . چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغیر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء و استیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بد بخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنونی بر سر داشته میگری و حالهم تحریک بر قتل شاه میکنی؟ میرزا فوری جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم بلکه بجدا از هم . . . ولی فوراً زبان خود را حفظ کرده صدر اعظم هم باو تشر زد که فضولی مکن . . . و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول در محبس صدراعظم گفت این کلمه را میرزا حسینعلی از روی بی اختیار و راست گفت که بجدا باب هم عقیده ندارد زیرا او ابداً در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقراف خیلی گران آمد بقسمی که رنگش بر افروخت ولی جرئت تکذیب نداشت و من سخنان ملایمی بمیان آورده باقر اف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای عبد البهای شما را در پاریس دیدم و از او پرسیدم که حال

امپراطور روس در نتیجه این جنگ بین الملل بکجا می انجامد؟ گفت او فاتح است زیرا « جمال مبارک » در حقش دعا کرده و وعده نصرت دادند . ولی بر خلاف فرمایش ایشان پس از چندی آنطور امپراطور روس با عائله اش منقرض شدند که دیدید * من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظایر آن را آگاه بودم و خصوصاً در باره همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح آن را در فصول آتی ذکر خواهیم کرد ولی صورثاً آنروز هنوز در سلك بهائیان منسلک بودم و موقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم و چون بیرون آمدم باقر اف در حق سپهسالار دشنام گفتن گرفت و مردم میگفت پس چه طور میگفتند سپهسالار بهائی است؟ گفتیم بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقر اف سخنان او را باور نکرد در حالیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح و اساسی است و محبت و عادت و نصیبت و حسن ظن بهائیان نمیکندارد که اینگونه حرفها را باور کنند ولی باز هم یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد و خیلی عقیده همان باقراف را هم تکان و تغیر داد این بود شمه از شرح حال میرزا بزرگ و پسرانش که آقایان او را وزیر و چنانکه گفتیم اخیراً وی را پرنس معرفی کرده اند .

آئینی - خیلی لازم است اصل داعیه بهاء تشخیص داده شود . زیرا بهائیان نه فقط در بین عنوان نبوت و امامت انسان را سرکردان گذاشته تصریح نمیکند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساساً در داعیه او همیشه بمجامله برگذار نموده گاهی میگویند رجعت حسینی است و گاهی میگویند رجعت مسیح است و وقتی غفلت کرده الوهیت را باو نسبت میدهند پس خوب است

بفهمیم که واقعاً او چه مقامی را مدعی شده ؟

آواره - بلی یکی از مواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاء است که هرگز آنرا تصریح ننموده نزد هرکسی بقسمی عنوان و بتعبیری بیان مینمایند و ما بعد از مجاهدات بسیار اصل داعیه بهاء را شناختیم که داعیه الوهیت است و حتی بهائیان را عقیده اینست که بهاء الله خالق آسمان و زمین و مرسل رسل و منزل کتب و مکلم با کلیم است در طور اما در ابتداء بهمه کس این سخن را نمیگویند اگر طرفشان سنی و یا مسیحی است می گویند رجعت مسیح است و اگر شیعه است میگویند رجعت حسینی است و اگر متمدن است گویند نابغه عصر و حکیم و فیلسوف است (!) و اگر از عرفا و صوفیه و دراویش است میگویند قطب و مرشدی است از همه مرشد مهم تر (!) و بالاخره نزد هر قومی عنوانی دارد ولی یس از آنکه انسان محرم اسرار شد میفهمد که او ادعای خدائی کرده و بایک عنواناتی که بتمسخر و استهزاء شبیه تر است تا بجذیت خود را خدا شمرده مثل اینکه در مراسله پسرش مینویسد « کتاب من الله العزيز الحكيم الى الله اللطيف المجيد »

اما دلیل او بر این داعیه چیست ؟ گویند چهار چیز دلیل بر حقیقت او است اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه ای نکرده دوم نفوذ آن ادعا است که در عده ای از نفوس بشریه نفوذ کرده و او را بحقیقت قبول کرده اند سوم کلمات او است که گمان میکنند مثل این کلمات را کسی نگفته و تواند گفت چهارم بقای او است که تا حال باقی مانده است و این حقائق را در فرائد بیک لفظ دلیل تقریر تعبیر تمام کرده است و ما وزن و قیمت همه را خواهیم فهمید

آیتی - خوب است در این موضوع مبسوط تر صحبت شود تا حقایق روشنتر از این گردد

آواره - اگر چه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مبسوطه و رد و اثبات را فراموش کنیم زیرا اولاً این حق علمای اعلام است و در حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفاهاً جواب این مسائل را داده اند و بعلاوه ورود ما در این وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنعات و خیانت های ایشان در اجتماعیات است دورمان می سازد بلکه بهانه بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین می خواهد يك رد مذهبی بر این حزب نوشته باشد ولی از آنجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق در هر دو وجهه دینی و اجتماعی کنیم و به بینیم از وجهه دینی چه اهمیت را حائز و از جنبه اجتماعی چه کیفیت را داراست و حتی بفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجد اوهام است لهذا این نظریه ما را مجبور میکند که ابتداء در ادله مذهبی و جنبه دینی آن صحبت کنیم و به بینیم این ادله تا چه درجه حائز مقام اهمیت است لهذا معروض میداریم

اگر آقایان بهائی کاملاً تاریخ حسن صباح و اسمعیلیه را بخوانند و تعمق در آن فرمایند تصدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عیناً رجعت حسن صباح است که با همان اصول و روحیات دوباره کشف نقاب فرموده الا اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقه نفوذش تا مصر و جزیره العرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یکسال کاملاً سلطنت کرده است

و چون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا خلاصه نهضت اسمعیلیه و تاریخ حسن صباح با وجود مشابهه و مابینه با این مذهب در ذیل این عنوان بیان میشود

انتهی

(رجعت حسنی نه حسینی)

اولا باید دانست که تاریخ اقتدار اسمعیلیه وجود ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان سلطنت هلاکوخان بوجود رکن الدین که ولد پنجم از صلب حسن صباح بود حاصل شد و مدت سلطنت اسمعیلیه در کلیه طبقاتش دوست و شصت و شش سال بوده و در حسن صباح و ابناء و احفاد او یکصد و هفتاد و یکسال بوده

نیزاً بموجب تاریخ داعیه ابوالقاسم مهدی همان داعیه مهدویت است و استدلالش باخبار و آیات بسیار است از آن جمله گویند آیه «طلع الشمس من مغربها» مراد شمس حقیقت است و طلوع آن از وجود این مهدی که نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت مغربش چون اسم محمد بن عبدالله بوده و مطلع آن نیز اسم محمد بن عبدالله است پس صحیح است که این مهدی محمد بن عبدالله مهدی و قائم برحق باشد که مطلع الشمس مصداق یافته باشد این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از طالع الشمس من مغربها وجود سید علی محمد باب است باین طریق که چون شمس حق در سلسله نبویه غروب کرده و باید از آن سلسله طلوع کند پس بس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع شمس از مغرب او است.

چنانکه ملاحظه میشود فقط آنجا تعبیر باسم پیغمبر (ص) و

اینجا تعبیر بنسل پیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابق استدلال بهائیان میتوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق. دیگر آنکه اسمعیلیه دجال مهدی اسمعیلی را ابویزید سنی میدانند که در مقابل القائم با امرالله پسر مهدی محمد بن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا باخبار زیاد استدلال کنند که او دجال بوده و حتی با آیات قرآنی نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند که دجال این ظهور حاجی محمد کریم خان کرمانی بوده که بر رد باب کتاب نوشته و حتی بایه اثیم که در قرآن است استدلال نمایند بمناسبت لقب اثیم که قافیه کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقه اولیه اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه ایکه میسار یهودی در عهد خلافت و سلطنت نزار ابن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسمعیلیه است بایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بناء بر این این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق «وکل یدعون الی کتابهم» را ظاهر کرده و برطبق این آیه و این استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب و بهاء در یهود و نصاری مؤثر شده و عده ای از آنها مؤمن شده اند لهذا این دعوت از دعاوی حقه است و حال آنکه فلسفه این مسئله آنست که هر وقت يك حزبی از اسلام منشعب شد و یا تشکیلاتی بر ضد اتحاد اسلام شد یهودیها مخصوصاً و کاهی هم نصاری در آن تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را از ذات نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را بتصرف خود در آورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام را خواستار شد که در منطقه

بیت المقدس است . و همچنین یهودیهای این عصر تا امر بابی و بهائی نفوذی نداشت و مخصوصاً ندای آن از عکا و حیفا بلند نشده بود اهمیتی بان نمیدادند ولی بعد از آنکه این ندا از آن اطراف بلند شد بعضی از یهودیهای بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء سلطنت میرسد و اورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد و از آنطرف هم رنود یاره آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق شده بود اینها هم تطبیقی کرده بدست و پای یهود انداختند و عده ای را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردند خبری نشد . از روزی که فلسطین بحیطه تصرف انگلیس درآمد و دولت بریطانی مندوب سامی آن قطعه را از جنس یهودی قرار داد نزدیک شد که همه بابیهای یهودی بر کردند و خیلی هیاهو در میانشان افتاد که بهاء الله کاری نکرد و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی زود جلوگیری کرده یلتیک غربی زده بهر قسم بود بامندوب سامی فلسطین طرح دوستی انداخت و هر روز نشره بایران فرستاد که مندوب سامی چنین در بساط ما خاضع است و چنان خاشع است و بالاخره بابی های یهودی را بجای خود نشانید با وجود این باز تغییرات حاصله بعد از جنگ بضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبت محدود ساخت و معدودی هم از یهودیها برگشتند آنها هم که باقی مانده اند در بهائیت با اینکه منحصر بیهودیهای ایران است و عده شان هم خیلی کم و در همه جا بیش از دوست نفر یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطناً بی عقیده و تمسکشان بر روی اصول استفاده در کسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند و حتی مکرر خودم از یهودیهای بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ یهودیان

سورر (فئاتیک) گفته اند که اگر دعوت بهاء الله مطابق انبیاء صادق هم نباشد همین قدر که تا یک درجه سبب ضعف اسلام و قوت ما میشود غنیمت است و باید ما آن را تقویت نمائیم و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره از اینقرار است حسن صباح که معاصر با عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود مردی بود مدبر و خوش تقریر و عنشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوری که دفتری را در خرج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد ولی خواجه نظام الملک نگذاشت که سالم بدست ملکشاه رسد و چون آن دفتر ابتر و پراکنده و حسن نزد شاه خجل و شرمندگشت در سال ۴۶۵ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبدالملک بن عطاش که از دعاء مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب اثنا عشریه بمذهب اسمعیلیه انتقال جست و علت این انتقال آن بود که حالت مردم را شناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوند خصوصاً در اینکه اثنا عشریه مجبورند که خود را منتظر امام حی غائبی بدانند ولی اسمعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضی طبایع بهتر بان مایل است لغو کرده بیک تکیه کاه مشهود ظاهری دعوت مینماید لهذا حسن این طریقه را بگرفت و از ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد و روزی در طی کلام او را گفت که اگر دو بار موافق یافتی سلطنت ملکشاه و خواجه نظام را بر هم زدی رئیس این سخن را حمل بر خبط دماغ وی کرده با حضار ادویه و اغذیه مقویه دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار کرده باشد ولی حسن بفراسه دریافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعه الموت قزوین

که رئیس ابوالفضل بملاقات او رفت فوراً باو اظهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دو یار موافق اوضاع ملک و ملک را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه در سال ۴۷۱ از ترس ملک شاه ایران را ترك کرده بجانب مصر شتافت و نزد پسر مستنصر منزلتی یافت بعد از اندک زمانی بین او و امیر الجیوش مصر خصومتی پدید شد و امیر بمستنصر گفت که باید حسن را در قلعه دمياط محبوس کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضار آنرا بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره او را با جمعی از فرنگیان در کشتی نشاند به بلاد غرب فرستاد و در عرض راه باد تندى وزیده کشتی را بگرداب و رکاب را باضطراب افکنده حسن دل محکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نخواهد رسید و اتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی بار دیگر باد بوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و بیکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شده بحلب و از آنجا باصفهان رفت . این تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عوام بیک تصادفی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کاملاً شروع کرد و خود بجانب قلعه الموت رفته در حدود آن قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار بمذهب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابداً مقامی را قائل نمیشد و بسیار تظاهر بقدس و تقوی میکرد و دعائی را باطراف قهستان و دهات فرستاد و در اندک زمانی جمعی از دهاتی ها گردیدند تاشبی که فوجی از اهالی قلعه الموت او را بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ۴۹۳ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت

را اله الموت گفتندی یعنی آشیانه عقاب و پس از ورود حسن این را با نام او تطبیق کرده حتی حروف اله الموت بحساب جمل مطابق آمد با سال ورود او بقلعه لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند !

حال تا همین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی با حال بهاء و بهائیان دارد ؟ پوشیده نیست که همان قسمی که حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و پدرش نیز منشی بودند و آرزوی وزارت مینمودند چنانکه قبلاً ذکر شد. و همان قسم که حسن پس از نومیدی از وزارت راه جمع کردن عوام را بدعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست يك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی وی را برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته با نداشتن عقیده مذهبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرد و به تبعیت و ترویج آن قیام نمود. و همان قسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً پاره‌ئی تصادفات عادیه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرارداد حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمد رضای قناد بهائی در جزوه های تاریخش نوشته که « چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشاند از کلیولی حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند بایبهارا در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابداً غرق نخواهد شد » و گویا بهاء همان کلمه حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نمیرسد بخاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمه را گفت و این مصونیت

است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملك موفق شده یکی از ترر های خود ابوطاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا بهاء در ابتدا اراده داشت در قضیه ترر بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطه اینکه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داده بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصر الدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی و حضرات دیگر باشاره وی کار کردند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته وبعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملاً تحاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنگ شده پای ترر بمیدان آمده منتهی در حق کسانی که بتواند غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیه میرزا علی پسر حاجی محمد تقی تبریزی و شرح این قضیه بطوری که قدماء از بهائیان و من جمله آقا محمد حسن خادم و حاجی علی یزدی و آ عبد الصمد روایت کردند و در خود حقیقا از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند اینست که میرزا علی در ابتدا از بابی های پروپا قرص بود ولی در بغداد متزلزل شد بطوری که کینه بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بد بخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و و هم بوده لهذا با قصد قتل بهاء کرد و با کلمه تا مناسبتی بر علیه او گفته چون هر دو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آ علی پدر عبد الصمد و دیگری حاجی عباس نام او را ترر کرده در بازار مجروحش کردند و پس از یکشنبه روز از اینجهان در گذشت در این یکشنبه روز بهاء کس نزد او فرستاده باو پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را

نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین را نشان دهد یا امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره مبتلا گردد بهر حال پس از مرگ او عمر پاشای والی خیلی تشدد کرد و اراده داشت توپ بخانه بهاء بیند و ولی پس از زحمات زیاد کار به تبعید آن دونفر قاتل معلوم منتهی شد قصه دیگر قصه غرق شدن محمد ابراهیم نام در شط که بهائیان بازلیها و ازلیها ببهائیان نسبت میدهند والله اعلم و دیگر قتل دیان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط ترری در بغداد منبسط بوده

و قضیه دیگر قضیه کشته شدن ازلیهای مقیم عکا است بدست ترر های بهائی و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند دونفرشان را در ابتداء استاد محمد علی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسارت کرده گفته اند پولها را بمکر و حيله و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدهید بالجمله بعد از مدتی عفونت آنها سبب کشف شد ولی يك دکتري را که معلوم نیست بیول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و اوشهادت داد که آنها از مرض وباء مرده اند و چون این قضیه کشف نشد دفعه دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملاً بر اهل عکا معرفی شوند در وسط روز در خانه شان کشتند و در این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مکر بهاء و

عبدالبهاء که هر دو را حبس کرد و حتی بکشته حبس عباس افندی طول کشید. اینها از قضایای مسلمة است که احدی بی خبر و منکر نیست حتی در رفتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه می نوشتم بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که بعالم بهائیت زیاد بر نخورد نوشتم ولی بعضی از متعصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه دار میشود و عبدالبهاء هم اجازه بردرجش نداده لهذا در موقع طبع آنها را ساقط کردم. اینست یکی از مواقعی که من خود بغلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم. خلاصه شبهه ای نیست که بهاء کمالاً از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید او را رجعت حسنی خواند ولی مقتضیات وقت او را مهلت نداده که از رتبه اولی که تصرف در افکار ساده عوام است تجاوز کند و بمقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر انتهاز فرصتند دیگر تا مقتضیات ازمنه آتیه چه کند الا اینکه از این بعد گمان ندارم که بتوانند حائز مقامی شوند و خودشان هم شاید میدانند و از اینست که بنام حیل بجمع مال و تاهین آتیه خود میکوشند زیرا هنوز يك خط مستقیمی در مشی برآه سیاست پیدا نکرده اند مگر خائنانه. گویند سلطان سنجر با حسن صباح به محاربه برخواست و حسن میدانست که تاب مقاومت او را نخواهد داشت لهذا مکرری اندیشیده یکی از محارم او را بفریفت و او را کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبحگاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر تو را داشتیم آن کار را بجای زمین سخت بر سینه نرم تو قرار میدادیم این شد

که سلطان سنجر صالح کرد بشرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه و قضیه ای که بعداً در کیفیت انذار امام فخر رازی بیان خواهیم کرد کاراً بمورتهای دیگر از بابی ها و بهائی ها بروز کرده که وعظ و فاکرین را در هر بلدی تهدید کرده در کوچه های خلوت انذار بقتل کرده اند و او را از رد و بیان حقائق منع و منصرف ساخته اند. ولی خوشبختانه در این سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجاً سلب شده و از هر جهت راه فنا و اضحلال میسرند.

خلاصه چون دوره اقتدار حسن بسی و پنجسال کشید در ۲۶ ع ۵۱۸ در گذشت و کیا بزرگ را ولیعهد کرده و دهمدار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بظواهر شرع از نماز و روزه و حضور در جامع اقدام مینمود ولی در سرس در پرده خفا بشرویح مبادی پدر خود بتوسط مکاتبات و تبلیغات سعی بود. عیناً مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهراً با مقتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملاً تظاهر به متابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل سنه حاضر و هر جمعه در جامع برای استماع خطبه و نماز جمعه میرفت و قدغن اکید بود از او و پدرش که در بلاد اهل سنه ابتدا تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران و هند دعا و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود میکوشیدند.

بعد از کیا بزرگ ریاست رسید پسرش که او را علی ذکره السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد و برخلاف پدر و جد خود که بی نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند و باطن خود را میپوشیدند او بالعکس قیام بهر کونه عیش و عشرت و فسق و

فجور می نمود و در واقع بدرقه انقراض را او طلوع داد بطوری که در دوره او طایفه اسمعیلیه بملاحده مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال در این طبقه بود و اینک آشکار شده نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس میفهمد؟ با اینکه بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت باشاره هم نباشد با وجود این گاهی ذهن ها حاضر نیست و ممکن است استنتاج نتیجه نکنند پس میگوئیم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن میزود مثل دومین خلیفه حسن صباح بمجرد وفات عبدالبهاء قیام بر فسق و فجور نموده بطوری عیشهای او در مسافرت هایش بشهر آتر لاکن و سایر شهر های سوئیس و کلیه بطرف اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست و سیاهی ذغال شود و این قضیه را هم انکار تواند و گرنه قضیه قابل انکار نیست . بلی قابل تأویل است آنهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بطرفی سفر کرده اند و دوم آنکه در آخر بکلمه بفعل ما بشاء تثبث کردند که ایشان هرچه کنند مختارند !

ولی غرابت در این است که با وجود تظاهر بفسق اتباع علی ذکره السلام بطوری در حق او غلو کردند که شخص او را امام خواندند تا این وقت صباحیان داعی بسوی امام بودند و از این وقت خود امام شدند و ادله ای را پیدا کردند که فقهای علی ذکره السلام مشروع است زیرا هر کار بدی که امام متصدی شود بدی از آن بر داشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صباحیان او را قائم و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت

وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف برداشته میشود و بخدا هم میرسند مگر بواسطه مظهر او اینک مظهر او علی ذکره السلام است و مردم بخدا رسیدند و تکالیف بر داشته شد و او خطبه ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد و روزه رمضان را افطار نمود و امر داد آروز را عید بگیرند و ساز به نوازند و بعشرت پردازند . دیگر تطابق این قضایا با آنچه در حق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده و شنیده شده با خود فائزین است بلی چیزی که ذکرش بعهد من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت با بفعل ما بشاء ملازم است یعنی آنکه هر چه را ولی امر مرتکب شود صواب است و اینها عباراتی است که عیناً خودم در مصر از سید یحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم و او بکمال جد سعی میکرد که بمردم بفهماند که هر چه او میکند ولو بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از بس این زمزمه در من تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی را ساختم .

گر بفعل ما بشاء عصمت باشد * شرطش نه باتساب و نسبت باشد *
تنها نه ولی امر را بلکه مرا * با هر که از آن بهره و قسمت باشد *
و شاعر عرب نیز نیکو گفته است * اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه *
فکل رداء یرتد به جمیل * وان هو لم یجمل علی النفس ضیمها *
فلیس الی حسن الثناء سبیل * راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی بر میخورد که منافی عصمت است و عصمت شرط عمده انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر بفعل ما یشانند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال کرده که هر يك از انبیاء کارهایی کرده اند که بصورت گناه و مخالف شرع است

حال من در این موضوع اظهار عقیدتی نمیتکنم و حیل ندارم در این
وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از
تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء با وجود يك همچو عقیده
مخبر خرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که «لیس لمطلع
الامر شريك فی العصمة» یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست
و خلاصه فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کاری
تواند بکند و هیچ عملی مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی
حق این رتبه و مقام را ندارد و شريك در این مقام نیست امین
بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از بهاء عیناً این
مقام را در حق عباس افندی هم قائل شدند بطوری که هر کس
خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده و
چون دیدند پیشرفت کرد حالا این قضیه را در حق شوقی افندی
شروع کرده ضرباً میگویند او سهو و خطا و گناه نمیکند و هر
کار بکند مختار است و او مظهر فعل ما یشاء است و لابد این
مقام الی الابد در عائله او هم خواهد ماند زیرا مقام وراثت او
میگویند نسلاً بعد نسل است پس باین قاعده این بنده نگارنده یقین
دارم که انقراض این طایفه و این امر بعلمی که یکی از آن این
مقامات شوقی افندی است شروع شده و اگر علی ذکره السلام ناصد
سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این
علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیکشد
که انقراض امر بهائی را در خود و اولاد خود بسبب همین اعمال
و عقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی شده و خواهد شد
و اگر نشد باید گفت دیس سیر قهقرائی دارد و توفی غفل مطلقاً
دووغ بلد که معکوس است زیرا من بر آنچه مینویسم چنان یقین

دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعزت
او هام و نقص افهام بجز دیگر قائل نخواهم شد
اما قصه امام فخر رازی این است که در عصر ذکره السلام بعضی
از اتباع او امام فخر رازی را بخود نسبة داده در میان مردم شایع
کردند که فخر رازی بعقیده اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که
هر وزیر و دیر و فاضل تحریری را که می بینند متنفذ است او
را بخود نسبت میدهند اگر چه بغیر و لزم و اشاره و رمز باشد)
باری چون امام فخر رازی آن سخن را باز شنید از کثرت بغیر
بغیر برآمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره السلام
یکی از فدائیان خود را فرستاد تا مدت هفت ماه در ری با فخر
رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه بحال باقیه در خانه بر او
حمله برده بر سینه اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت
بلکه مأمور تهدید بود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یاد کرد
که دیگر بر منبر بد نگویید و آن فدائی گفت که مولانا بشما سلام
رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند
اندیشه نداریم ولی از کلام ائمال شما در پرهیزیم و تا گریز از آئیم
که شما را علاج کنیم یا بسیم و زور و با بخنجر فولاد پس دست
برد در کبسه خود و سیصد و شصت مثقال طلا از جیب بیرون
آورده بامام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان
اعلی بشما خواهد رسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ
را توسط رئیس ابوالفضل بامام می رسانیدند و باین سبب امام تروتمند
شد و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لحن خود را
در حق اسمعیلیه بغیر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع
از آنها دیده ام

خلاصه بعد از علی ذکرة السلام پسرش جلال الدین حسن ولیمهد شد ولی مذهب پدر را ترك کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال بیایکی و آزادگی سلطنت کرد « تا به بینیم رجعت این قضیه کی میشود » اما پسرش علاءالدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت نشست شیوه اجداد خود را در الحاد پیشه کرد زیرا آنها که از فسق و فجور لذتی برده بودند بترك این مذهب مایل نبودند و در فکر علاءالدین که طفل بود تصرف کردند و شیوه دیرینه را تازه نمودند - راستی مناسب است در اینجا بگویم بگوفتی خودم از عبدالبهاء شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترك کنیم آیا احباب راضی میشوند ؟ بعد اندك تأملی کرده گفت بابا دست از ما بر دارید حرفی زدیم نژده باشیم والله شوخی کردیم آخر ولعمان کنید باز تأملی کرده گفت والله رها نمی کنند اگر ما رها کنیم احباب رها نمی کنند زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمه او را می بینم که حتی شوقی افتدی میل ندارد در حیفا بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بابیهائی که لذت برده اند ابداً دست بر دار نیستند) علاء الدین پس از چندی غبط شد زیرا قصد بیجائی بدون اجازه طبیب کرده خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون خمیری حاصل کرده آخر هم در حالت مستی بود که بتحریرك پسرش ركن الدین از دست حسن مازندران کشته شد و شمس الدین ایوب طاروس در مرثیه اش بطور مطایبه گفته است

چون بوقت قبض روحش یافت بررائیل دست برد سوی قمر ایران تا خارش بشکند
کاسه داران چمن آمدنش بیشباز تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

بعد از جلوس ركن الدین ستاره نكبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دوره سیاسی این سلسله از دست هلاکو خان بانتهار رسید و ركن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکو خان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر و مدمر گشت

از این جمله که ذکر شد معلوم توانداشت که اگر فقط داعیه مهدویت دلیل حجة باشد داعیه ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله که قبلاً ذکر شد مقدم است بر داعیه باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات حجة باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابی ها و بهائی ها اخبار و آیات متشابههائی را گرفته با ظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید در بعضی مواقع استدلال آنها کثرمستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خودم مدتها حلاج آن بوده ام بقدری مستهجن و مهوع است که از وصف خارج است مثلاً نصف از لوح فاطمه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است یا عدد فلان اسم و فلان سنه را با فلان کلمه مطابق کردن يك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعری است و رویه معمی گویند نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده است و چون آنها مقدمند پس آنها حقتد و در هر حال وجود آن طایفه مبطل داعیه باب و بهاء است

آیتی - خوبست از ادعاء گذشته دومین دلیشان را بشناسیم

آواره - دومین دلیشان نفوذ است . لهذا میگوئیم با اینکه نفوذی که بان استدلال میکنند ابداً وجود ندارد و بقوة اشاعه کذب و دروغ و قیل و قال و هو و جنجال میخواهند خود را ذی نفوذ

قلمداد کنند مع هذا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمعيليه و خصوصاً
این طبقه مذکوره يعنى حسن صباح و احفاد او هزاران درجه از
بهائيان بيشتر بوده حتى بر مذهب بهائى بالنسبه بمذهب اسمعيليه
اطلاق نفوذ نميشود زيرا نفوذ چيزى را گويند که بر ملا گفته شود
و اقوال معارضين هم شناخته شود و با وجود آن کلام مدعى غلبه
پيدا کند و نفوذ و سلطه اش طوري بشود که زمام حکم را در دست
کيرد نه اينکه هر جا مردى ميرز بميدانشان آمد ايشان ميدان
را خالى کرده در خلوتخانه ها رجز خوانى کنند و بخدعه کارى
پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمايند امرى که در هر
صورت بعد از هشتاد سال در هيچ جاى دنيا حتى در آزاد ترين
ممالك عالم نتواند علناً خود را معرفى کند نفوذ ندارد من خودم
در اروپا بودم و در مصر و سوريه بودم خدا را بشهادت ميطلبم
که آنچه از نفوذ خود خبر ميدهند دروغ صرف است و در هيچ
يك از اين نقاط حتى امريكا كمترين نفوذى نيافته و عده ندارند
و همه اينهارا انشاء الله در مقام خود خواهيم فهميد * اما نفوذ حسن
صباح اين بود که از ايران تا جزاير عرب و بر مصر تمام را در
حيطه اقتدار داشت و سلطنت ميکرد و با وجود چنين نفوذى
استدلال بنفوذ او نشده که اين نفوذ دليل بر حقيقت است خوب
است بهائيان مقصود از نفوذ را بيان کنند که آن نفوذى که دليل بر
حقيقت آنهاست کدام است ؟ اگر نفوذ بکشته شدن و دشنام شنيدن
است اولاً اين لغتى است که مگر بهائى ها معنى نفوذ را از آن
بفهمند والا اين لغت اين معنى را ندارد ثانياً سيرکهاى هندوستان هم
سالهاست همين طور کتک ميخورند و کشته ميشوند و دست از
عقيده سخيغه خود بر نميدارند اشکال در اينست که ما از همه جا

بى خبريم و خود را مطلع و مهيمن بر کل ميدانيم (!) خلاصه
اين موضوع از بس مهمل است نميتوان در آن بحث کرد پس بحال
خود بماند و اگر گويند بقاء حجة است يعنى همين قدر که سالى چند
دوام کرده و بکلى معدوم نشده دليل بر حقيقت آن باشد باز طايفه
اسمعيليه نهصد سال است بدون رسميت وجود و بقاء دارند و بوظائف
خود قائمند و طايفه ديگر طايفه درزى مذهبند در ليناي که آنها هم مذهب
مخصوصى دارند و اسرارى دارند که قريب نهصد سال است آن اسرار
بين خودشان محفوظ مانده و از همه مهمتر داعيه و نفوذ و بقاء
ميرزا غلام احمد قاديانى است که فزون از چهل سال است داعيه
رجعت مسيح دارد و بقاء و نفوذش از بهائيان در گذشته و پشت
ايشانرا بطوري شکسته که امروزه او را بزرگترين رقيب خود ميدانند
و اگر بهائيان لياقت فطرى داشتند بعد از اين داعيه قاديانى بامکان
وقوع تصنع و کذب در امر مذهب قائل شده از اين موضوع صرف
نظر ميکردند ، اگر دقت کنيم مى بينيم از صدر اسلام تا کنون
زياده از بيست نفر داعيه مهدويت کرده اند بعضى نفوذشان بيشتر
از بهائيان بوده و بعضى کمتر بعضى احکام جديد داشته اند و بعضى
نداشته اند بعضى ادله اى را توانسته اند از عقل و نقل ترتيب دهند
و بعضى نتوانسته اند پس آن مزيتى که در داعيه باب و بهاء
هست کدام است ؟

يکى از عنوانات بهاء رجعت مسيح است که در زير هزار
پرده زمزمه آنها داشته عاقبت هم جرئت نکرده اند در اروپا و امريکا
علناً آنها را براز نمايند حتى شوق افندى بمن سفارش کرد که در
لندن با هر کس صحبت کرديد بگوئيد بهاء الله پيغمبر است و عنوان
مذهبي دارد بلکه بگوئيد حکيمي است که از مشرق ظاهر شده و

تعالیم و مبادی صالح و سلام آورده « در حالتیکه اینهم نیست »
اما غلام احمد قادیانی هندی برملا، کوس رجعت مسیح را برفلک
دوار کوبیده و دقیقه در پرده دعوت نکرده ادله اش از ادله بهائیان
بهرتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی
و امثالها و امروز پسرش بخلیفه المسیح مشهور و نفوذش در هند
کامل و مبلغین او با اروپا و امریکا رفته اند و حتی مسجد درلندن
برپا کرده اند و عده شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است
الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا اینهمه دواعی
که از قبل و بعد بروز کرده بکارت و مقامات و صحتی برای داعیه
باب و بهاء باقی میگذارد؟ تا بگوئیم چون کسی مثل این داعیه و
کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیه اینها
لا والله بلکه اینها را هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی
کرده منتسبها ترقیش اینست که میتوان آنرا بسامری قرن بیستم
معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب این مسائل درماندند
میگویند هیچیک از سابقین شریعت نداشته اند و این را به سه قسم
در مقامات مختلفه اداء میکنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند
احکام و گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده و هر سه بربك معنی
است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نماییم
اولا اینکه يك فرض را بهائیان قضیه ثابتة گرفته اند
و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام
نبوده اند این وهم صرف است بلکه هر سلسله ای لابد از اینست
که يك تعالیم و مبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی
داعیه ای کوچک یا بزرگ کرده باشد و يك آداب و رسوم که
مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب در

احکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه از قبیل مصافحه و
معافحه باشد همین قدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد او را صاحب
شرع و مبدع و مخترع گویند و همه کسانی که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه
و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها از این قبیل جمیعاً صاحب
مبادی و تعالیم بدیعهای بوده اند ثانیاً بهائیان خودشان میگویند و خود
بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواستیم شریعت بیاوریم و احکام
صادر کنیم و سالها « قلم اعلی » در این مقام تأمل نمود تا آنکه
از اطراف عربنه ها رسید و از ما احکام طلبیدند و حتی صاحب
عربنه را هم بهائیان نشان میدهند که حاجی ملا علی اکبر ایادی
شهمیرزادی و آقا جمال بروجرودی بوده پس معلوم شد که شریعت
بهاء باراده الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ایادی بوده و این
قول بخوبی ثابت میکند که شریعت و احکام و مبادی برای هر مدعی
ممکن است و لازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً
به بینیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان یعنی شریعت باب و بهاء از
هر جهت کامل و مقدس از شوائب ریب و ریا است یا نه؟ همه
میدانیم که احکام بیان بقدری مشوب و مغاوط و حدود بیجا در
در آن ذکر شده که حتی بهائیان بر بابیان طعنه میزنند که چرا
منتظر اجرای آن هستند و میگویند اگر بهاء الله نیامده بود اصلاً
شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچار مباحث مسلمین
شده اند دست و پائی زده و راه کزیزی چسته اند زیرا اگر
کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایه آن بر
روی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و
سفسطه های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری
از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته

حاشا کرده اند و گفته اند این مسئله در بیان موجود نیست (!) مثلاً در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگری تحصیل اولاد کند ابداً محل شبهه نیست ولی صریحاً امر میکنند که شوهر باید اجازه دهد او را که نزد کس دیگر رود و تحصیل اولاد کند تا شجره وجودش بی ثمر نباشد اما بهائیه ها اکثری بی اطلاع و چون اطلاع یابند مضطرب شوند و بدست و پا افتند و آخر هم جوابی ندارند جز آنکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر و مجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت مبارک آقای مبلغ باز شده بور گردد و هزار عذر بترشد و آخر هم عذرهای بجهانی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست و پا است بهمین افکار که خبر این در کتاب بیان نیست و حالا هم بیان در اینجا حاضر نداریم «کارخانه می باب و این قضیه ایست که عیناً بر سر خود آمده سه سال قبل در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر همین مسئله ما را بور کرد و باوجود این آن متحده الان از کشاره جوئی من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با آنکه بشیارسمی شده که شکسته بسته های بیان در آن اصلاح شود نشده بلکه حدودی رکیک تر از بیان در اقدس وارد شده از آن جمله اینکه در حکم غلمان (امرد) بهمین ذکر قناعت شده که ما حیاء میکنیم آن را ذکر کنیم (!) شهدالله حق با مسلمین است که میگویند لایحیاء فی الدین اگر او بد میدانست بایست او اقلاً بگوید از بدی آن حیاء میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوته اجمال نهاده شده والا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را ببرد و صریحاً میگوید زن در وقتی که خون می بیند نماز نکند چگونه حیاء کرد

که اقلاً کلمه بدی را در حکم غلمان (امرد) اضافه کنند و همچنین در حرمت مقارنت اقارب جز از و اوج اباء کسی را ذکر نکرده باز حق با مسلمین است که این حکم نتیجه اش حلیت دختر و خواهر و خواهر زاده و برادر زاده است حتی آنکه این قضیه از قرار مسموع بموقع اجری هم گذاشته شده میرزا مهدی خان عسکر اف حکایت کرد که همان ملا رضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشتعلی میدانند و چند دفعه بحسب ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده و چون بهائیان نا بالغ یا کال و نارس از او سؤال کرده اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که انسان درختی را که نشانید خودش اولی است بخوردن میوه آن ! حال اگر دفعاً للفساد عبدالبهاء عذر هائی برای آن آیه تراشیده و حکم آن را محول ببیت العدل (موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال نتوانستیم این قضایا را حل کنیم و حل شدنی هم نیست با فرض آنکه هی حاشا کنیم که این طور نیست و هی دست و پا کنیم که يك محملی برای آن پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباسی که در آید { دیگر مسئله زنا است که بدون تعیین محصنه و غیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای آن قرار داده اند این در شریعت يك عیب بزرگ است بطوریکه اگر لایذکر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه منقال طلا و هر دفعه بالمضاعف معین شود.

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است که کنوتم بحال گفتن نیست . اینها همه بما ثابت میکنند که آورنده این حکام فقط این را صحیح و راست گفته است که این حکام بمیل و اراده خلق صادر شده « نه خالق » پس چه کنهائی بر ماست اگر

پیروی این احکام را واجب ندانیم؟ در هر حال این دین و این احکام لازم الطاعه نیست بلکه واجب الاجتناب است زیرا ازبشری برای خاطر بشر های دیگر صادر شده است باضافه منافع غیر مشروعی که در آن منظور بوده

آیتی - راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آنرا وحی پنداشته بان استدلال مینمایند و کلام او را بانفوذش دلیل بر حقیقت او شمرده آنرا معجزه میخوانند؟

آزاده - کلام در کلام است - و این سخن سخنی نا تمام

پس باید دانست که کلیه کلام بهاء بر چند قسم است قسمی در استدلال مثل ايقان و امثاله و قسمی در احکام و تعالیم و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضع مختلفه از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بابی های ازلی و امثاله. در میان همه این اقسام آنچه آب بردارتر از همه نوشته شده (نه آبدارتر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ايقان زیرا راهی را برای تأویل آیات و اخبار جسته و منشیانه آنرا نوشته است اما بدانیم که آیا این تأویلات و استدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خود بنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه در موزه بریطانیا در لندن کتب نفیسه ای را که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنرا جسته مطالعه کردم دیدم تمام مسائل ايقان بهمان طریقی که بهاء تأویل کرده در آن کتب موجود است

و اکثر این تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دوسال در سلیمانیه بمطالعۀ کتب نقش بندیه مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب خانهای لندن و پاریس و مصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشحی از عرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثاله نخبه کرده بلباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه ای و قدرت بی اندازهای را در منشآت او نمیتوان قائل شد * بالجمله پس از این مطالعات دانستم که چه قدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا بر اسرار امور و کلمات این و آن آگاه شود و شانه را کاملاً بزیر يك باری بیرد یا از زیر باری خلاص کند والا همیشه باید دلال دزد و حمال بی اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع بمبادهی شرعیه و اجتماعی است در قسمت شرعیه آن دانستم و مشروحتر هم خواهیم دانست که نه بارادۀ الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمۀ کبری و حریت نسران و امثاله بقدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامها بی اهمیت تر است بعلمی که ذیلاً ذکر میشود اولاً این مبادهی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپا و آمریکا ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین المللی تقریباً بیست سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان (ولاشتوک) (پلونی) ابتکار گشته اما طرفداری پیدا نکرده در بوقۀ اجمال ماند تا آنکه پس از چندی دکتر زمینیهوف پلونی این مرام را تعقیب کرد و لغت اسپراتورا

اختراع نمود و تقریباً چهل سال است که این لغت اختراع و دایر شده و هم چنین دکتور زمینهورف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همه اهل عالم بیک مذهب و دین در آیند جهان آسایش خواهد یافت اما امروز بر حسب آنچه که در انگلستان در طی ملاقات و مبادله فکر بابعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم این مرام اینطور در قلوب بعضی از پرستشها و طرفداران بریطانیا ریشه برده که طبعاً زبان انگلیس زبان بین المللی خواهد شد و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پرستشها توسعه یافته اهل عالم بمذهب پرستان داخل خواهند شد و همه اهل دنیا بمذهب و دیانت واحده روی خواهند آورد حال کار نداریم که آیا اینهم وهم است یا نیست . بلکه مقصود از این مقدمه این است که بهاء نه زبان عمومی تأسیس کرده و نه بطور ابتکار دعوت باینکار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین و مطالعه کتب و جرائد مصر و بیروت که مترجم از مطبوعات اروپا بود این دو سه کلمه را داخل در مبادی خود کرد مفهوم اینکه خوب است ملوک و سلاطین يك زبان جدیدی و یا یکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعه واحده شود و اینکه میگوید « یا زبان جدید یا یکی از السنه موجوده » برای همین است که هم خواننده بود مرام یلونی ها را که میخواهند زبان اسپرانتو را ترویج نمایند و هم دانسته بود که انگلیسها در فکر توسعه زبان خودند و میل دارند آنرا بر اهل عالم تحمیل نمایند و هم چنین بر طبق مرام دکتور زمینهورف کلمه ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نمود قبل از آنکه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و

عراق عرب تمام سخنان او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات و اخبار و پیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود و بعد از ورود در آن حدود با آن دستی که پیدا کرده بود یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آمیزشی که دائماً با ارباب علم و اطلاع داشت يك مطالب تزه ای را شنید و ناقصاً آنها را داخل مرام خود کرد و چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان يك سخنان بدع تازه است که فقط بقوه وحی و الهام بر او نازل شده و ضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوه شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده و نه چنین است . و هم چنین محکمه کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد (زار) است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او اقتباس نموده . و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذاکره است و اول متفوه باین کلمه افلاطون است و هکذا حریت نسوان و غیره و غیره همه از حکما و فلاسفه است که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند

ثانیاً بهاء الله يك دستورات کافیه ئی برای همین مبادی نداده بلی اگر او يك دستورات مهمه ئی داده بود که حصول آنها را متضمن بود می گفتیم دیگران گفتند و قابل اجری نبود ولی او طوری دستور داد که مشکلات را حل و راه اجری را باز نمود ولی متأسفانه هر يك از دانشمندان در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند . و باینکه این مبادی که در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آنها را عبدالهء در این سنین اخیر که اطلاعاتش

کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی بهاء الله منتشر ساخت و باوجود این متضمن دستورات کافیه نیست و هیچیک از آنها جزو مبتکرات بهاء و عبدالبهاء نیست مثل این که چهارده ماده و بلسون امریکائی را حضرات بهائی اقتضای میکنند که دوازده ماده آن در تعالیم بهاء است انصاف باید داد آیا و بلسون این مواد چهارده گانه را از مبادی بهائیه گرفته و دوتا بر آن اضافه کرده یا او و بهاء الله هر دو از کتب و جرائد اروپ و آمریکا گرفته اند و خلاصه افکار آنها را نخبه کرده بصورت این مواد در عالم پیشنهاد کرده اند؟ اگر کسی مطلع و منصف باشد تصدیق خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت اینکه و بلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هر چه فکر میکنم که این مبادی از چه بابت حجه است و از کجا عظمت بهاء الله را میرساند نمی فهمم بلکه در اینجا باید گفت يك منقصتی در حکمت بهاء دیده میشود زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علم تر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسك باین مبادی برایش چه ثمر دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغذیه مقویه بخورانی هلاک گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست آوردن سرمایه ثروت خود و توسعه معارف خود راهی نجسته اند آنها را بلغت عمومی و صالح اکبر و محکمه کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تا بان وادی برسند

امروز باید بایرانیان کلماتی القاء شود که خون افسرده آنها بجوش آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منابع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان به المللی زیرا این اذکار برای او مضراست بجهاتیکه (کنونم مجال گفتن نیست) و الامور مرهونه باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یا حکیم نبوده و یا برخلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتذال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری «من چه گویم يك رگم هشیار نیست» یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبی را در مجلسی لاشه تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجید همی کرد رشته کلام را باینجا رسانید که الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم مبارکه (!) آنوقت را چیزی نگفتم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بدمستی تبلیغ موضوع الفاظ را هم از دست شما میگیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاء الله خانه خود را هم جنت عدن نکرده زیرا در آن خانه بیش همه جا جنك است پس بگوئید انشاء الله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزله ماضی است مرا خنده گرفت که این شیخ این امور را متحقق الوقوع میداند و من ممتنع الوقوع و هر دو هم بظاهر بهائی هستیم * عبدالحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش که يك جوان تحصیل کرده ئی است از بهائی زادگان مقیم مصر و تازه از سویس آمده بود يك شب محرمانه بمن گفت «راستی باید ما بهائیان را ببرند در دارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هروقت ده نفر ما در يك خلوتخانه ئی جمع شدیم چه عربده ها میکشیم» چه حرفها میزنیم، خود را مصالح دنیا تصور میکنیم، خود را مجری

صلح عمومی می‌شماریم، خود را مذهب اخلاق میدانیم، لغت عمومی را دایر می‌کنیم، محکمه کبری تشکیل می‌دهیم، خود را زنده و همه عالم را مرده تصور می‌کنیم، و فکر نمی‌کنیم این ده نفر پینه دوز و صباغ و دباغ که الفاظی را شنیده ایم و تنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده‌ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت با کدام نطق و بیان با کدام شجاعت ادبی می‌توانیم در مقابل این همه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم؟ چون در این خلوت خانه‌ها که ما می‌نشینیم همه سعی می‌کنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما تنقید کند همین که نقادی را در برابر خود ندیدیم گمان می‌کنیم که ما به کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمی‌خواهیم نقادان در مجلس ما بیایند دلیل بر این است که بعضی از خودمانی‌ها هم میدانند که اینها حرف است اینها دکان است اینها دل خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول خوری و پول خوری بیاید، بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعی یک مقام ابداع و اختراع و یاتائیرات عملیه که مورث انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بر دعوی بهاء الله قرار دهیم، بلکه باصطلاح کهنونی تئوری است و زاده تصورات بشری و چنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمی‌خواهیم چیزی را محال تصور کنیم گوئیم بافرش آنکه روزی از قوه بفعل آید باز برای بهاء و بهائیت مزبیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران در این زمینه یکسانند.

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع بمواضع

مختلفه است از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی، بر ارباب بصیرت مبرهن است که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهم‌تر است بقسمی که خود بهائیان هم نمیتوانند بقدر خردلی نه استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی. قسمت عمده آنها الواح بسیاری است که عربی و فارسی از بیانیان شکایت شده بقدری عربی‌های آن مهوع است و بدرجه‌ئی الفاظ مکرره و عناوین مجمله بارده در آنست که جز تضییع مرکب و کاغذ نتیجه‌ئی نداشته و ندارد. قسمت‌های شعر و عرفان آن باز جزو خزعلانی شمرده میشود که غالباً سخن آن «مبلغ خرسوار» در موضوع آن تصدیق میشود یعنی چنین مینماید که در حالت غیر طبیعی این سخنان از قلم او سرزده! اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد از مجلدات «آیات و آثار» را در معرض عمومی در آوریم و این ممتنع است پس چاره اینست که برای نمونه چند سطری بیان نمائیم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سرمستی بامر تبلیغ می‌گویند اینقدر الواح و آثار و آیات از قلم اعلی صادر شده که کران تا کران را پر کرده و بیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمی‌گویند آنها از چه قبیل است لهذا مژده داده میشود بعموم که آن مجلدات بسیار از این قبیل است مثلاً یک کلمانی است باسم وجدیه از این قرار (ازباغ آلهی* باسدره ناری* آن تازه غلام آمد* های‌های هذا جذب اللهی* هذا خلق زردانی* هذا قمصر ربانی* با کوثر روحانی* بالبحر حیوانی* آن رب انام آمد* های‌های هذا عذب سبحانی* هذا لطف وحمائی* هذا طرز عذبانی* از صرعمانی* آن یوسف شیرازی* باعشوه وناز آمد* های‌های هذا وجه زلانی* هذا طلع نورانی* هذا بدع

قدمانی * الخ بقدر دو سه صفحه از این قبیل و مضحك تر از این موجود است و هنوز یکنفر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینها چیست عربی است یا فارسی و معنی آن چیست و ثمره آن کدام است که در این قرن بیستم این خدای دین گذار و مربی قرن طلایی بیان فرموده! جای دیگر میگوید (ما عاشقان روی تو* ما طالبان خوی تو* ما عاکفان کوی تو* میخام رضای تو* میخام بلای تو* جانها فدای تو* هی هی از خدا طلب* هی هی از بهاء طلب* الخ جای دیگر (رشع عما از جذبه ما میریزد* سر وفا از نغمه ما میریزد* از باد صبا مشك ختا گشت پدید* وین نغمه خوش از جعبه ما میریزد) الخ این را که میخوانند یکدسته باید جواب دهند که (میریزد وها میریزد) یگی لوح ملاح القدس است از عربی و فارسی که هنگامه است از مهمل بافی . عباس افندی هر لوحی را که مبهم تر و مهمل تر بود آن را مدرک مراتب قرار داده بهائیان را می گفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی در آن لوح است و از آن جمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد و آنها شب و روز میخوانند و يك كلمه از آن را نمیفهمیدند ولی تعریف میکردند چون که عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل آن مرید که میگفت آقا امروز خوب صحبت کردند گفتند چه بود و در چه موضوع صحبت بود ؟ گفت نفهمیدم خلاصه مدرک خوبی آنها همان نفهمیدن است و بس ! یاد دارم که در بادکوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید و من یکدسته مهملات بهم بافته اورا جواب گفتم چنان مست شد که از آن بیعد هر وقت مرا میدید تعظیم کرده بی اجازه نمی نشست و میگفت این آواره ملهم است

بالحامات الهیه و معانی و اسرار آیات را فقط او میفهمد و تقاضا کرد که آن حرفها را بنویسم و نوشتم و برد بعشق آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد و از همه مضحکتر اینکه در آن لوح ذکری از حوریه و جاریه اوشده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی افندی آن آدم ساده لوح از این تعبیر بیش از همه تعبیرات سرمست شده از شادی در پوست خود نمی گنجید و از آن بیعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرک شد بر مقامات شوقی افندی زیرا غیر از این لفظ (کنیز) کلمه که حتی با اشاره بتوان بوجود او تعبیر کرد در الواح وجود ندارد در اینصورت آیا اگر ما کاهی او را در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی داریم ؟ خلاصه هنگامه غریبی است انسان متجرب می شود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کرده گمان میکنند افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هیچ قرن نبوده گویا متانت و حقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرک کلی ایشان همین است که کلماتی از عکا رسیده باشد از هر که باشد و هر چه باشد بدون تأمل باید آن را تمجید کرد ولو آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد ! این بود خلاصه ای از مراتب کلمات بهاء که آن را آیات سماویه و مربی بشریه میدانند بلی فقط و فقط بگرفته از کلمات است که معقول است آنهم تماماً اقتباس است چنانچه قبلاً ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هر جا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی در آن منشآت داخل شده که منبعث از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در بلاد عربستان نب و روز حشرش با اعراب و کتب

و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته
طبعاً غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محملی که برای این
قضیه قرار میدادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع
عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو
خلاص نمایند و ما را لازم است که این عذر را کاملاً تحت ملاحظه
آوریم به بینیم چه حکمی دارد. این واضح است که در هر لغتی
قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن بر داشته شود معنی بکلی
منقلب میگردد مثلاً در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و
یاء مخاطب مبدل بمیم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر میکند
فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را
مبدل بیا نموده بگوید غلط کردی کاملاً معنی تبدیل میشود پس
اگر از او بپرسی چرا چنین گفتی و نخواهد اعتراف کند بر فارسی
ندانستن خود و بگوید من میخواهم زنجیر و قید و بند صرف را از
لفظ و لغت شما بر دارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبانها
از او میپذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذراست
و او فارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفتنهای باب و
بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسک
نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی
فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش
باز میشود و هر چند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز يك
وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا
بزرین المقربین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از
دیگران بود امر کرد که اجنه ای تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء
را تصحیح نموده با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا

شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که باقدام
زین عربیت آن تصحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید
براستی وقتی که این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید
اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و يك دسته هم دانسته و فهمیده
گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که چرا بهاء عربی نمیداند
البته بشر است هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را
تحصیل نکرده نمیداند ولی میگویم بقول مشهور «کسی که دست
آب ندارد چرا شنا میکند» او که التزام نسپرده بود که حتماً
بعربی تکلم کند خوب بود همرا بفارسی حرف میزد نه آنکه برای
عوام فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن غلطها را باراده الهی
حمل نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول باراده زین المقربین
نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحوی نه بهاء از گردن و دست
و پای کلمات بر داشته دو باره زین المقربین آنرا بگردن و دست و
پای آن کلمات نهد. این هم عجب نیست ولی عجب از آنها است
که این را بشنوند و تفهمنند که چه خدعه بزرگی و عیب سترگی
است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل
تصور نمایند و یا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حیل به مردمان
بی خبر تحمیل نمایند. اکنون سؤال میشود اصفاً از این جمله
که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن چه خصوصیت
و حجیتی را برای بهاء باقی گذاشت؟ و کدام رتبه و مقام را
میتوان بوسیله این آثار در حق او قائل شد؟

آیتی - راستی ذکر الوهیت بهاء چه ضرورتی دارد آیا فی الحقیقه
او دعوی خدائی کرده است؟

آواره - کلمات او را بدست آرید تا این حقیقت بر شما
معلوم شود - هر چند چنانکه گفتیم بظاهر میگویند ادعای بهاء
رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای
الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند بجائی میرسد
که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین
و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی کلیم تکلم
کرده و حتی اینرا در نماز خود هم تصریح نموده ولی در يك عبارتی که مگر
یعرّب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کنند یا بفهمد زیرا چنین میگوید
شهد الله انه لا اله الا هو له الامر والخلق قداظهر مشرق الظهور و مکلم
الطور در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام؟
اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول میشود چه کاره است
و کویا دو خدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را
ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر از خداست کسیکه با موسی در طور
تکلم کرد آن خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست
و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است؟ معلوم میشود او خدای
دو آتش است که یکطرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم
طورش ساخته! اما عجب است که مانعجب از این عبارت میکنند
که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه در قصیده عز و رقائیه
که يك دسته مہملاتی است که بگوش هیچ عربی نخورده در آنجا
بہزاران خدا قائل شده میگوید «کل الالوه من رشح امری تألہت

و کل الیوب من طفح حکمی تربت* ارض الروح بالامر بی قد مشی
و عرش الطور قد کان موضع وطئتی* یعنی همه خدایان از رشح
امر من خدا شدند و کوه طور بقدم من مزین شد (!) باری از
این وادی بگذریم (حال) از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعای
حجّه است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجّه است
اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعای را
کرده ما که همه الواح و کتب را زیر و زیر کردیم و اثری از
این ادعای نیافتیم تا به بینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگویند
ادعائی حجت است که کسی نظیر آن را نکرده باشد و ما گفتیم که
مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون این که
بهاء الله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت
و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفه
المسیح میخوانند حال ما باید کدام يك از این دو وجود مقدس
را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس
این عقده را گذرد حلال مشکلات است* و اگر ادعای الوهیت را
باید حجت دانست که بهاء اننی انا الله گفته است اولاً باید فهمید
که این ادعا مشروع و معقول است یا نه هر کسی میداند که يك
بشری که نتوانسته است از هیچ شانی از شئون بشریت و از هیچ
قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات
و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی درآید خواه
آله باشد و یا طبیعت یا ماده واحد یا جوهر الجواهر یا بسیط
الحقیقه یا مجهول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از
شئون بشریه است و اگر میگویند مقصود از اننی انا الله مظهریت
است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل منصور حلاج مثل

بایزید بسطامی که لیس فی جیتی سوی الله گفته و بعقیده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و دل « هرزدهئی که بشکافی » آفتابیش در میان بینی * پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهملتر و اگر همه حق است در اینصورت حتی مثل منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود. و پناه میبریم بخدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سرزد زیرا میان آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبه تصوف و گویندگان انئی انالله و انالالحق موجود بوده و هست که هرچند مورث انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و آثار کافیّه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرار داد و اگر بیش از آن گویم ممکن است بهانه بدست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالیکه اساساً بنده با عریده های انئی انالله مخالف و همه را مابین با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم. اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء يك آيات متشابهه است که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و بطرق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخن رانی کرده اند و بالاخره يك همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را بایات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از انئی انالله زده بهمین آیات استدلال کرده پس استدلال بان آیات يك مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمیکذارد و استدلال باین آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه باو

گفت مگر حدیث لابی بعدی را نشنیده ئی گفت چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن (لا) که فرموده است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر اینکه يك روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم در صورتی استدلال آنها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه می کنم و لقای او لقای من است.

باز میگویم خدا سلامت بدارد يك مبالغی را که مثل خودم بقدر ذره ئی بمذهب بهائی عقیده ندارد و باصلاح امروزه فقط برای خر سواری بنشر این امر مشغول است گفت به بین چه طور مردم را احق کرده اند که يك خدای بان عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس يك بشر محدودی در آورند که دقیقه ئی قادر نبود که خود را از يك عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی « میرزا حسینعلی بهاء » و حالیه هم بان یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند يك بچه خدا و تیمه خدا برای مردم بسازند و حتی زنان این عائله هر يك در پی يك چهاريك خدائی میگردند و در لافقه عبارات و اشارات باطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات میشمزند * امور تضحك السفهاء منها * و یکی من عواقبها اللیبیب * و من یقرل انی اله من دون الله فمؤیه جهنم و كذلك نجزی الظالمین

آیتی — پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله وحيله
مردم را میفریبند

آواره — بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که
که آنرا وسیله فریب مردم قرار داده اند و بعضی از خدوعین از
روی عقیده باور کرده پاره نئی از خادعین هم از روی دسیسه بان
استدلال مینمایند. اول پیش گوئی هائی نسبت به بهاء و عبدالبهاء
میدهند که در فلان وقت فلان خبر داده اند و واقع شده. دوم
نفوذ فرق العادئی نسبت میدهند که در امر بهائی حاصل شده در
شرق شهرت می دهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب
میگویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر
دو دروغ است. سوم خصائص را میگویند که در این شریعت است
از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نخواست و اولاد خود
را ذی نفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب
ویایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر يك از
آنها چه خدعه هائی بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت
میمانند و چگونه هر سه رشته پنبه شده و پنبه اش محلول و
محلوش هباء منبأ گشته

آیتی — اولاً عنوان غیب گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید
که چگونه بوده است و چرا مخفی مینمایند اگر این عنوان
راست بود بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال
آنکه بالعکس بهائیان همه قضایا را حتی الواحیکه باینگونه
امور مربوط است مستور میدارند

آواره — بلی سالها بود میشنیدیم که بهاء مثلاً خبر از ذات

نایلیون داد و پس از یکسال از صدور لوح نایلیون جنك بین
فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنك بذات نایلیون منتهی گشت.
اما بر عموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم اینگونه
امور بر جمهور مستور است مگر کسیکه بخواهد تاریخ بنکارد و ناچار
شود که امور را کاملاً تحقیق نماید در این هنگام طبعاً آگاه بر مواقع
تصنع خواهد شد و چون من میخواستم تاریخ اینطایفه را جمع
و تالیف کنم باین قضیه که رسیدم بر حسب شهرتی که در بین
خودشان دارد آن را از مسلمیات می پنداشتم چه که بقدری حضرات
این واقعه را جدی تلقی مینمایند که انسان چاره جز قبول ندارد
خصوصاً با توضیحی که عبدالبهاء در کتب مفادسات داده و نام
قیصر کتفاکورا برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا
عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی
از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاء الله جهة نایلیون نوشته اند
نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت
نایلیون است و در ضمن سورة هیکل در بمبئی بنام کتاب مبین طبع
شده مذکور است که از پیش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو بان
اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت تو را بیان میکنیم خلاصه من
طالب شدم آن لوح را به بینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و
نسخه اش هم بکس نداده و نمیدهند و مخفی میکردند و بهائیان
هم عموماً از آن بیخبرند این بهائی عکائی که نامش حاجی علی
یزدی است گمان کرد که ابراز این لوح خدمتی است بعالم بهائیت
لذا آن را بمن داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه
مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشتم نیست بلکه يك تعقل
و تصنعی زیر پرده دارد لهذا در صد بر آدم که قیصر را بشناسم

و بدانم او واسطهٔ ابلاغ کدام لوح بوده تا آنکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط بلغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه ای با دولت نداشت. بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه عریضهٔ عاجزانه است بناپلیون نوشته و خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلیون در آورد بلکه از آن راه تبعیت بتواند نوایای خائنانه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی آنکه قیصر آن را ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ کند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلیون را دورهٔ اقتدار بسر آمده بعد از ظهور این دوبدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه در پرده بماند چه اگر آن عریضهٔ خاضعانه شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب اقتضاح است و هرکسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده به بنده خود ناپلیون پناهانده شد و آن بنده هم زنده و پاینده نمانده و نتوانسته است کاری برای خدای خزانه صورت دهد لهذا فوراً نعل و از کونه را سوار کرده لوح دیگر عبری و بر طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلت ناپلیون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکر هائیکه مخصوص عبدالجبار بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قام اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلیون داده شده است ! و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفا کو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود و چرن دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر

شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باو نزدیک نشوید که شما را هلاک میسازد باری اینست شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلیون نداده بلکه بعزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت آنکه باجابت نرسیده و فزری پلتیک را سوار کرده اند و قضیه را معکوس جلوه داده اند و چند فقره از آن عریضه که بلوح اول گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند اینست بعد از عنوان و عربی هائی که مخصوص الواح است میگوید ✱

عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه میشود که جمعی از عبادش نیاسوده اند و آبی مستریح نبوده اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشؤون قهر معذب . . . تا آنجا که میگوید کلمه ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان بسمع مظلومان رسید که فی الحقیقه ملک کلام است . . . و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریاد رسی و اماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کشیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهانست و توجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیت زمان حال مظلومی در ارض شبهه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهوره . . . خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا جمیع در ظل حمایت سلطان ساکن و مستریح شوند (انتهی) و اصل آن لوح در نزد بنده ضبط است و با سایر مدارک در محلی که دسترس ملت باشد سپرده خواهد شد حال ملاحظه شود آن خدائی که اینطور به بنده خود ناپلیون التماس میکند همین که شنید دورهٔ اقتدار ناپلیون سپری شده و این تضرع نامه بدست

او نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که
اعزك غرك يا ايها الغافل المغرور انا نرى الذلة تسعي ورائك و انت
من الغافلين سبحانه الله که در این عالم چه خبری است بگذسته برای
کول زدن مردم چه قدر ساعی اند و يك دسته برای کول خوردن
چه قدر حاضر! بیست سال خودم در این شبهه بودم که شاید
بهاء الله يك پيش گوئی کرده و آیا این پيش گوئی را باید بر چه
حمل کرد؟ بعد از بیست سال میفهمم که پيش گوئیهای همه پس
گوئیهای است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها درآمده است
بلی يك کلمه حنین برلین در کتاب اقدس است که آنها دلالت
بر هیچ چیز ندارد * اولاً این کلمه بر اثر همان قضیه ناپلیون
است که چون حضرات دیدند که ناپلیون بان عظمت بذلت مبتلا
شد با خود گفتند لابد بکوفتی در آلمان هم خبری خواهد شد
اینست که خطاباتى بملك برلین کرده شرح حال ناپلیون را بیان میکند
تلویحاً و آخر هم جرئت نمیکند بگویند تو هم مثل او خواهی شد
زیرا شاید نشد اینست که پیچ و تاب بمطلب داده میگوید «نسمع
حنین البرلین» برای آنکه هر قضیه ئی که رخ دهد بتوان این وصله
را بان چسباند و گفت اینست حنین برلین و برای این حنین برلین
بهاثیان چه بد مستیها کردند و بکلی از این نکته بی خبر که
حنین برلین يك حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست
اگر مقصود از این کلمه این باشد که بسبب جنگ بین الملل برلین
که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله اش بلند میشود پس
چرا از ناله های بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالك
ذکری نشده؟ چه که ناله صرب و بلژیک بلند تر و خسارات ترکیه
و روسیه بیشتر از برلین بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر

از دول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تاکنون
هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است.

آبتی - شاید بعضی تصور کنند که ذکر اینگونه قضایای
مسلمه زائد است چه که احدی تصویری در حق بهاء و عبدالبهاء
راجع باین امور نداشته حتی خیال این هم نکرده و نمیکند که
شاید ایشان غیر از بشرند و نظریاتشان بخطا نرفته و نمیرود پس
ذکر اینگونه امور را چه ثمری حاصل است؟ ولی هرکس با (گوسفندان)
آشنا باشد و مغالطات ایشانرا دیده و شنیده باشد میداند که ذکر
اینگونه مسائل مهمتر از هر چیز است زیرا گوسفندان بهائی بقسمی
در اینمسائل راه را کم کرده و دروغها را باور نموده اند که حتی
يك صورت جدی واقعی در کتب و تواریک خود نگاشته و مورد
استدلال قرار داده اند و یکی از ادله حقیقت شمرده اند که بهاء
فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پيش گوئی کرده پس لازمتر از
همه مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود که
نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان
سیاسی دانشمندی از قبیل تالستوی و غیره هم نتوانسته از قرائن استنتاج
نتایج نمایند و بفهمند و بگویند که آئینه سیاست دنیا چه صورتی را
خواهد داشت. و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم
غیب را از تمام انبیاء سلب می نمایند و از طرفی بر رؤسای خود
نسبت میدهند و اینست از آن مواردی که انسان را برحق بعضی
و بر خدعه بعضی دیگرشان آگاه میسازد. اکنون وعده که راجع
بامپراطور روسیه داده شد باید انجام شود. زیرا در طی حکایت
سیهسالار اظهار شد که راجع بان موضوع اطلاعاتی نزد من است که
در موقع خود ذکر خواهد شد.

آواره - بلی آن اطلاعات از این قرار است . چون
امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشق آباد تقویت و آزاد نموده
اجازه ساختن مشرق الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات
بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان
بسفارت روس شد . چنانکه يك برادر بهاء میرزا حسن هم بطوریکه
تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبد البهاء هم
در مقاله سیاح میگوید بهاء را یا غلام دولت روس بیغداد فرستادند
بجمله در ابتداء بهائیان اتکال غریبی بامپراطوری روسیه داشتند و
معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که
يك مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از این رو بهاء
در موقعیکه در خلصه وحی و الهام رفته و قلبیان غیب گویش کل
کرده و الواحی برای سلاطین نوشته (اگر چه آن الواح از زیر
دوشک او تا مدتها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانند عقرب
کاشان بغیر نزده و تنها برای گوسفندان مدرک شده) در لوح امپراطور
روسیه که بدین طمطراق شروع شده (ان یا ملک الروس اسمع
نداء الله الملك المهيمن القدوس) وعده های نصرت و فتح بسلطان
روس داده ولی برخلاف معتقدات تمام ملل که (وعد الله غیر
مکذوب) است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجام شود
و دروغ بیرون نیاید اینجا بدبختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب
در آمد قسمی که همه عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی
پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از
اندک زمانی خود و عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدائی که
او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگانش رسوا
شود و از طرفی پسر ابن میرزا خدا (عباس افندی) بطوری که

ذیلا دانسته خواهد شد مشت مبارکش باز و بعذرهای بدتر از گناه
متشبه شود و نداند که در برابر الواح عدیده که در حق نیکولا دعا شده
چه بگوید .

و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بهاء در حق
امپراطور روس بیعد هر وقت هر کس از عبد البهاء در باره امپراطور
روس سؤالی کرده او باطمینان اینکه هیچ قوه نمیتواند سلطان
روس را مقاومت کند جواب امید بخش داده و از آن جمله خودم
بکرات از عبد البهاء شنیدم که وعده بهاء را در حق امپراطور روس
وعد غیر مکذوب شمرده وی را فاتح در کل امور و سلطنت او را
سلطنت ابدی میشمرد . و چنانکه در قضیه سپهسالار هم دانستیم
حتی در بحبوحه جنگ عمومی باز بغلبه و بقاء و شئون ابدیه دولت
تزاری معتمد بوده تا آنکه وعده مذکور مکذوب در آمد و چنانکه
تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است آن بیچاره با
عائله اش منقرض شد .

یکی از بهائیان امریکا که خانمی است در میان حضرات
مشاره بالبنان در حیف از عبد البهاء پرسید که پس چرا وعده بهاء
الله در باره امپراطور روس معکوس و مکذوب شد ؟ عبد البهاء از
این سؤال برآشت و در جواب وی در ماند مدتی در فکر فرو
رفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه
اصفهان و یزد که احباب را میکشند ما بامپراطور روس تلگراف
تظلم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد لهذا در وعده الهی بداء شد !
سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا بین که چه
قدر مردم را ابله شناخته اند و اگر در اتباع خود حق دارند که
ابله شان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند

گفت ای خدا زاده بزرگوار اولاً خدائیکه وعده نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد؟ ثانیاً - شما که غیب میدانستید چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل نیکولا نایید میکردید. ثانیاً - اگر اینوعده راجع باو نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا او را فاتح و ذی نفع در جنگ عمومی میخواندید؟

رابعاً - شما بیست سال پیش اکر راست بگوئید باو تلگراف کرده اید (و حال آنکه من یقین دارم دروغ است و ابداً باو تلگرافی نشده) پس چرا در این بیست سال باز بکرات وعده نصرت را تجدید میکردید؟

خامساً - اکر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرگ باشد که همه خدمات او را مضحک کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء نشود پس چرا ناصرالدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نود هزار یا پنجاه هزار یا سی هزار نفر شما را کشت و بقول من با مدارك مسلمة یکی دوهزار نفر از شما را که دو بیست نفرشان از شما و باقی از سید باب بودند آنها را کشت و هزاران خواری و بیسی بر سر شما آورد مورد غضب واقع نشد؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بی نظیری کرد که همه سلاطین لذائذ او را رشک میبردند!

بلی منکرین شما میتوانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت با شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و بیکر لا هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع السل شد اما شما با چه زرئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و با همچو پایه و اساس مردم را دعوت مینمائید؟ واقعاً انسانی که معتقد بهیچ اصلی از اصول نیست اگر از این بی

وجدان تر هم باشد عجیبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها را به بینند و بفهمند و باز مال و جان و اهل و عیال خود را در راه شما نثار کنند. بلی میدانم که اتباع شما اغلبی اینها را نمیدانند و شما هم بهر وسیله باشد نمیگذارید بفهمند. و بزرگترین دلیل این قضیه آنکه هر کس از شما بر کشت به تمام دسائس و حیل متشبث میشوید که اولاً کلامش در جامعه بی تأثیر بماند و اگر در ملل دیگر اثری کرد اقلاد را اتباع شما بی اثر بماند چنانکه نخستین اقدام شما اینست که او را بنام ازلی و ناطق و طبیعی متهم سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید. یا للعجب يك صاحب فکر در میان این کوسفندان پیدا نشد که بگوید اکر رؤسای بهائی کثافت کار بهائی در پرده ندارند چرا بمحض اینکه بو میبرند که یکنفر بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویسند و پیام میدهند که از صحبت آن شخص بگریزید و پرهیزید؟ چنانکه با میرزا اسدالله اصفهانی هم ریش عباس افندی و پسرش دکتر فرید و تمدن الملك که نام توحش بر او نهادند همین معامله را کردند در حالتی که میرزا اسدالله بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان مجعول مجهول باب را که بعد خواهیم فهمید در چه پرده خدعه بوده از طهران بحیفا حمل کرده بود و همچنین در این اواخر میرزا علی اکبر رفسنجانی را که مبلغ ایران و اروپای ایشان بود و در اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ و ساخت و سازها همه بر سر پوستین ملا نصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمهای بهائیان است فوری امر باجتناب از او کرده او را تنها گذاشته مدتی در تحت نظر نگاهش داشتند که دانسته های خود را

طبع و نشر نکند تا وقتی که مرحوم شد و عین این معامله را میخواستند با این (آواره) مجری دارند و حتی چند دفعه برای ترز کردن او هم دست و پا کردند ولی موفق نشدند. مجملأ قضایا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم و از کدام درگذرم آیتی - صحبت بر سر بشارانی بود که بهاء در حق دولت تزاری داده بود و عبداله‌بهاء آنها تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد. اما من در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبداله‌بهاء بروس منحوس یاد شده است؟

آواره - مقصود از روس منحوس که عباس افندی می - گوید روسیه کمونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب نکرده است بلکه با بهائیان مثل سایرین رفتار نموده و بساط تبلیغات ایشان از رونق افتاده است. اینست که آقا در لوحی روس منحوس یاد میکنند و از طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکنند که در فلسطین طرف احتیاج اوست بر اینکه ما با روسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روسهایی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند و روسهایی که در عشق آباد آزادی بانها دادند و حتی در قضیه اصفهان میخواستند آنها را بتبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی آنها بقونسولخانه روس معلوم شد که عده ایشان در شهر اصفهان صد نفر نمیرسد و این عده کافی نیست لهذا آنها را جواب کردند و بالاخره روسها در همه جا با حضرات موافقت کردند با وجود

این بمحض اینکه عبداله‌بهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمتات را فراموش کرده برای خرش آمد دیگران روسها را بروس منحوس و تنقید از بالشویک یا بقول عباس افندی (بالشفیک) تعبیر و تحریر نمود ولی اینهم در پرده نفاق زیرا از انطرف بمبلغین عشق آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما با شما هم مسالک و هم قدمیم منتهی شما بنام مسالک و ما بنام مذهب میخواهیم دنیارا اشتراکی نمائیم و تعیراتی بر احکام و تعالیم خود مینوشتند و بدست ویای روسها میانداختند و چند سفر سید مهدی مبلغ را بمسکو فرستادند ولی روسها نه این سخنان را باور میکردند و نه چندان سختی با حضرات مینمودند. اکنون یک همچو مردمانی آیا تصور میشود که اگر مثلاً انقلابی در انگلستان بشود آنها چه می کنند؟ بدون شبهه فوری یک کلمه قافیه مانند روس منحوس برای انگلیس پیدا کرده اورا با آن قافیه ذکر مینمایند و شاید گناهی هم برای او بسته مثلاً بگویند چون عبداله‌بهاء بلندن ورود فرمود ژرژ انگلستان استقبال نکرد با ایشان طالب ملاقات او شدند اجازه نداد لهذا اوضاع او دگرگون گردید. چنانکه در حق نیکولا گفتند و در قضیه محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسیده باقوال و اعمال رنگارنگ حضرات. مجملأ بعد از وفات عبداله‌بهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شوقی افندی) میخواست بر قدم پدر ورود واسمی از روس برشتی ببرد و نزد رقبای او خودنمایی کند ولی نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا در لوحی که ذکر حجاب میکند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان و قفقاز) را بحجاب دلالت میکنند و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیه این را بمرام روسها داده میگوید چون روسها حرکات کرده اند شما حجاب کنید! ! ملاحظه شود چقدر گوینده

احق و باور کنندگان احمق ترند که تغییر حکم يك كتاب شریعی خود را بر روی چنین پایه موهومی قرار داده درآوردن سخنان مردم را با باور کرده با از راه حیل خود را بصورت باور کردگی در آورده میفهماند که مثلاً روسها اشتراك فراش دارند در حالتیکه تا دیروز مبلغین بهائی بغمز و لمز میفهمانیدند که ما حجاب و... نداریم و باشما هم مسلکیم دیروز عباس افندی می نوشت (رب اید حضرة الدولة البهية الروسية) و امروز می نویسد (روس منحوس) !
آبتی - راستی حالا که سخن از حجاب بمیان آمد باید این مطلب معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد ؟

آواره - حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که در هر جا هر چه بزبان ایشان آمده گفته اند. اما حقیقت حال اینست که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده و بهاء میل به بی حجابی زنان داشته ولی عبدالبهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی در این باب برای خود اتخاذ نماید. یکوقت از بی حجابی تمجید و وقت دیگر تنقید کرده گاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندك گفتگوئی باز مرعوب شده و ایشانرا امر بحجاب نموده بعنوان اینکه حایه کشف حجاب موقع ندارد چنانکه چند سال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی بقدری در مجالس ایشان خراب کاریها و اقتضاحات عجیبه شد که همان هائیکه طرفدار کشف حجاب بودند برگشتند و از رئیس شان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود و حریتشان را نقطه دار

کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل از لذائذی که برده بودند برداشتند و باز مجلسهای کوچک کوچک و دستهای هشت نه نفری درست میکردند که بکام رانی نزدیکتر و آسانتر باشد و تاکنون آن مجمعیهای کوچک و حریتهای نقطه دار خصوصی برقرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی ندارند ملحق شده در آن جا هم عقیده مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عند اللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا از آن مجمع محروم نمائند و من خود برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همه قضایا انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و بنویسند این را آواره با کدام مدرک میگوید ؟ یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب و مبلغانشان که درس هم نزد من میخوانده اند عکس برداشته ام و در جای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در اینجا فقط بدرج عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و دختر زاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است بخواش لیدی بلا مفیلد خاتم لندنی که خودش هم در عکس حاضر است برداشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهران را محدود کرد نزدیک بود همان چند نفر پیر زن و دخترهای پنجاه ساله و هفتاد ساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند برگردند لهذا لیدی بلا مفیلد برای جلوگیری از این کار تقاضا کرده این عکس را گرفته بامریکا و اروپا فرستاده و در معرکه را گذاشتند.



(عکس عائله عباس افندی)

آیتی - اکنون شرح وعده های عبدالبهاء در حق محمد علی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا به بینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره - شاید دهاتی های ایران هم شنیده باشند که در ابتدای مشروطیت بهائیان میخواستند مشروطه را بخود به بندند و بگویند غیب گوئی بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است در خطاب بطهران (و بحکم علیک جمهورالناس) و بالاخره میخواستند جمهوریت در سایه مشروطیت و آزادی خود را بر اثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیب گوئی دیگر را به بهائیان ارائه داد که آنهم بدبختانه معکوس شد و باز در این ایام

برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند و خویش را اینهمان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کار آنها را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه يك معجزه فی ثابث کنند و آنهم نشد و شرح قضیه کاملاً از این قرار است که بهاء يك عبارت سه بهلو در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر بهلوی از آن بالا آمد بهائیان بان بچسبند و بگویند اینست وعده بهاء الله و خلاصه فارسی آن کلمات این است که « ای زمین طهران در تو کارها منقلب میشود و جمهور ناس بر تو حکم میکنند و باز میگویند اگر خدا خواهد سر بر تو را بسلطان عادل مبارك میسازد) این عبارت برای آنست که اگر جمهوریت شد بگویند بخوانید در اقدس بحکم علیک جمهورالناس وعده داده شده و اگر استقرار سلطنت شد بگویند این آیه اقدس است که یبارك سر برك بالذی بحکم بالعدل هر سلطانی که جالس میشود بگویند ها اینست آن سلطان که در اقدس ذکر شده حال دقت شود در این قضیه که بعد از اعلان مشروطیت بهائیان خواستند داخل مشروطه شوند ولی عبدالبهاء باور نکرد که این مشروطه قرار ی پیدا کند و یقین داشت که محمد علی میرزا سلطان مستقل خواهد ماند و خصوصاً با آن راپورتیان سری که قبلاً عباس افندی باو داده و اشخاصی از قبیل آقا خن کرمانی و احمد روحی را بکشتن داده حالا باید اظهار وجودی کرد شاید روزی بکار بخورد لهذا در الواحی که الان نسخه اصل یکی از آنها در ضبط من است میگوید الحمد لله سر بر سلطنت ایران بشهریار عادل مزین شد (محمد علی میرزا) و بالاخره میگوید او است منصور کتاب اقدس که با اهل بهاء روبرو می شود و این مذهب را نصرت میکند ای احباء البته با هیچ جمعی مجتمع و همدم نشوید و در انجمنی وارد نگردید و سر بر سلطنت را

خدمت کنید الی آخر ما قل نصاً او مفهوماً و با اینکه محمد علی میرزا عقیده بهائیان نداشت باز آن لوح او را بر خون ربزی مدد داد و توپ بمجلس بست و چند روزی کوسفندان شاخی پیدا کردند و از خدعه هاشان این بود که مشروطه خواهانرا بای ازل معرفی میکردند و ملك المتكلمين و سید جمال واعظ را هم بهمین اسم متهم کرده بکشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس بطوریکه همه میدانیم مسلوب القدره و بالاخره خلع و فراری شد * يك آدم فضولی نوشت بعباس افندی که ای عالم السر و الخفیات چه شد که سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس شما چنین شد ؟ جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد و بدا از امور محتومه است چنانکه از امام جعفر صادق پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعید قائم نشدید فرمود بداء شد (۱) (تبصره) پوشیده نماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است این خبر در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الاثمه نیست زیرا آن حضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل آفتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود و اصلاح آن خطبی که کرده بود آنقدر مستعجل شده دست و پا را کم کرده که حتی بکتاب رجوع نکرد و این سهو ثانی از او سر زده که حدیث سابعهم قائمهم را بامام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نه امام جعفر امام سابع است و نه حدیث در حق اوست لهذا آن فضول دوباره عریضه کرد که ای کسیکه بتومینویسند « يا من لا يعزب عن علمه من شيء » این هم که نشد عذر خود را بداء قرار داده اید و بداء در اینجا موقع ندارد * شاهد آن را

حدیث سابعهم قرار داده اید و امام جعفر را سابع خوانده اید کی این حدیث در حق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امام سابع است ؟ ثالثاً جواب آمد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع ! ! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم آنطوری است که شیعیان می شمارند پیغمبر و فاطمه و دوازده امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) میشود نه سابع (هفتم) خلاصه آن فضول دیگر دم در کشید و تعقیب نکرد زیرا دید تا هر جا برود هی خراب تر میشود عالم السر و الخفیات اشتباهی کرده هر چه میخواهد اصلاح نماید نمیشود باز میگوئیم عیب در اشتباه نیست زیرا همه میدانیم عباس افندی هم مثل همه افراد بشر قدری با علم تر یا بی علم تر قدری با هوش تر یا بی هوش تر و بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نسیان است ولی عیب در این است که بشری که اینهمه اشتباهات در او دیده میشود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حیل و تیرنگ در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و باین تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم يك ملكی را مختل سازد برای آنکه خودش یا پدرش یا هر دو چند کلمه ناقص از حرفهای اخلاقی و ادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تالیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بی فکر باشند که اینگونه امور را تحری نکرده قبول کنند با آنکه از اصول مذهبشان تحری حقیقت است . و انقدر متعصب باشند که هر کس خواست بانها بفهماند و از قیدهای شدیدائی که دارند آزادشان کند علاوه نکول و عدم قبول عداوت

اورا در دل گرفته بخون او نشنه شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی فرو گذار نکنند .

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیت ز یایت بر کند
(متنوی)

شگفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدر معایب آنرا به بیند نه تنها دل از آن بر نمیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آنرا شناخته و بکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله خبر بمن رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته با هم میگویند آواره راست میگوید و هر چه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مکدریم که چرا دانسته های خود را بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در اینصورت آبا ما حق نداریم که خطاب بهاء را در حقشان تصدیق نموده بلفظ (کوسفندان) یادشان نمائیم ؟ عجبا خود کوسفندان میدانند و میگویند که عبدالبهاء در امریکا بشارت داد که در این جنگ عالم سوزی که نایره آن بلند شده امریک وارد نخواهد شد و حتی در سفر نامه ایشان مصرح است که آقا فرمودند اهالی آمریک در گوشه واقع شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این آخر آمریک داخل جنگ شد و غیب گویی این پیغمبر زورکی مبدل بعیب گویی شد مع هذا همین که کسی دیگر بایشان این اعتراض را بکنند عصبانی شده بدست و پا می افتند و میخواهند سخن حق را بحرفهای باطل پیوشانند و برای آن تعییرات پیدا کنند و نیز همه میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی در لوحی شرط ورود خود را بدان مکان اتمام آن بنساء قرار داده و کوسفندان برای این آرزو ونیل بان مبل چه چانها که

کنندند و چون مشرق الاذکار باتمام رسید ایشان عوض عشق آباد خواهی نخواهی (بملکوت الهی) راه فرساشده با هزار انجیکسیون و تبدیل حکیم و دکتر بالاخره توانستند خود را از چنگ مرگ نجات داده بعشق آباد سفر کنند . با وصف این همینکه کسی این سخنان را القاء نماید از او دلگیر شده بمکفیرش میپردازند و صدای (ویل لمن کفره نمرود) را ظاهر میسازند . بالجمله غیب گویی معکوس آقا بقدری زیاد است که در این مختصر نمی گنجد و باز باید بگویم اشتباه نشود . من نمیگویم چرا آقایان غیب نمیدانند بلکه میگویم کسانی که بمعجزات انبیاء صادق طعنه میزنند چرا به دروغ میخواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند و در این قرن نورانی باز مردم را در حجاب ظلمانی و اوهام پابند کنند ؟

آیتی - از آنچه ذکر شد عجالة اینقدر معلوم است که بهاء در هر صورت يك ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بقائی را هم متضمن بوده در اینصورت بچه قسم میتوان ادله حضرات را در ادعاء و تشریع و نفوذش ابطال نمود منتهی اینست که شما میگوئید باین درجه که بهائیان در آن مبالغه میکنند نیست ولی در اصل موضوع نمیتوان انکار کرد و گفت تماش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست ؟

آواره - این سؤال عیناً مانند سؤال آن سائل است که پرسید . دختر کدام امام بود که رفت بر سر مناره و روباه او را درید ؟ عجیب پس از تأمل بسیار با رمل و اسطرلاب دریافت که

سائل میخواهد قضیه یوسف را سؤال کند . گفت آقای من اولاً دختر نبود و پسر بود . ثانیاً فرزند امام نبود زاده یغمبر بود . ثالثاً بر سر منار نبود و تگ چاه بود . رابعاً خودش نرفت و او را بردند و بچاه انداختند . خامساً رویاه نبود و کرک بود . شادساً کرک هم نبود و اساساً قضیه کرک دروغ و تهمت بود .

اکنون ملاحظه نمائید . اولاً بهاء الله چنانکه گفتیم بر ملا هیچ ادعائی نکرده مگر آنکه در زیر پرده کلمات خود نعمانی داشته که مریدانش داعیه الوهیت از آن شناخته و گفته اند بهاء همان خدای غیب است که در قرون ودهور در پرده خفا مسور بود و اینکه قدم بعصره ظهور نهاده ولی او و پسرش هر جا مواجه با مشکلاتی میشدند با صد هزار دلیل تمسک باین میکردند که خیر هیچو داعیه نداریم و مریدان غلو کرده اینها را بما تهمت میزنند و این کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلسه گفته ایم و برهان اینکه ما این داعیه را نداریم آنکه مطیع احکام اسلام بوده و هستیم . سبحان الله بهاء در مرکز خود در شهر رمضان خودش صورتاً روزه میگرفت و بتمام اتباع تاکید میکرد که صائم شوید و حتی اصرار داشت که جداً صائم باشید زیرا میترسید که اگر اندکی سخت نگیرد آنها در کار سستی کنند و روزه را افطار کنند و کار او را خراب سازند و این حالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت و حتی مشهور است که مشکین قلم از صحابه خاص بلجن مزاج گفته بود بناء بر مثل مشهور که میگویند (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمیرد و پدرمان زن جوان بگیرد تا وسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد و مادرمان شوهر جوان گرفته بزحمت او اقتصادیم) ما هم بابی شدیم که از زحمت روزه

سی روزه خلاص شویم حالا از طرفی در ماه رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد که روزه بگیرید و تظاهر باسلامیت کنید از طرفی هم نوزده روز قبل از نوروز بما میگویند روزه بگیرید (حجاً لجمالی) تا این شریعت تأسیس شود . این مزاج مشکین قلم هم شاید که صورت جدی بخود گرفته دو نتیجه داده باشد یکی آن که بهاء ازواج اباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس بزن پدر خود نکند والا شاید خیال داشت این یکی را هم اسم ببرد و قصدش این بود که مطلقاً مردم را آزاد نهاده اشتراك فراش را کاملاً اجازه دهد . دیگر آنکه اجازه داد که روزه نوزده روزه شریعت بهاء را افطار کنند ولی روزه رمضان را بگیرند که مشت آقا در بلاد عثمانی باز نشود . و نیز پسرش عبداله بهاء چنانکه گفتیم تایک هفته پیش از مرگش بجامع مسلمین رفته بامام اهل سنه اقتداء میکرد و دست بسته نماز اسلامی میگذارد و اظهار تبعیت اسلام میکرد و حتی طعنه بر تشیع میزد و بقضاة و افتدایها میفهمانید که چون ما از طریق تشیع برکشته براه تسنن قدم گذاشته ایم مردم با ما دشمنی میکنند . بحملاً این بود حالت ادعاء و تشریع این پدر و پسر در خاک عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای ایران خدا و خدا زده بودند و هر چه بر قلم و زبانشان میآمد دریغ نداشتند چه که بابیهایی ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و احمقند و برای شناسائی ایشان همان کلمه اغنام کافی است که ایشانرا بان موصوف کرده از طرفی این کوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده بهر طرفی میخواستند سوق میدادند از طرفی از شیر و کشک و پشم ایشان بهره میبردند و آخر هم بکشتنشان میدادند و برای دلخوشی کوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای کوسفندان مقتول نازل

میکردند فتعجبوا هنالك يا اولی الابصار .

بجمله داعیه بهاء در تحت الفاظ و تنها برای بابیهها بوده نه کلیه اهل عالم و اینست که آنرا داعیه نتوان گفت چنانکه هنوز بعد از هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمیکند که این ادعائی که میگویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست ؟ ثانیاً چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیه الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا بابعقیده الهیین خدا هست در آنصورت مقدس از حلول و نزول و تجسم است. بابعقیده ما دین خدائی نیست و مبدء کل ماده واحد است و یا جوهر فرد پس در هر دو صورت داعیه بهاء یا سری یا جهری هر چه هست غیر معقول است

بك قضیه خنده آور

یاد دارم در اوائل سواری خودم که میخواستم تسمه و رکاب و دهنه مراکب خود را محکم سازم و برای این کار احاطه بر الواح و مضامین آنها لازم افتاد دائماً وقت خود را بمطالعه الواح میگذرانیدم و نمائد لوحی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری مگر آنکه آنرا از نظر دقت گذرانیدم بکوقت رسیدم بلوچی که در جواب سؤالات حاجی ملا علی اکبر شهمیر زادی و آقا جمال بروجردی صادر شده بود. چون هر دوی آنها از مبلغین درجه اول بودند که حاجی آخوند محکم عنان را گرفته تا آخرین نفس پیاده نشد و آقا جمال در این بینها عنان را سست گرفت و پیاده شد یا پیاده اش کردند در حالتیکه اواز حاجی آخوند مهم تر بود و من یقین دارم در عقیده ذره از هم امتیاز نداشتند جز اینکه حوادث سبب سقوط این و بقای آن شد. خلاصه موضوع بحث

چیز غریبی بوده و آن این بوده است که حاجی آخوند می گفته است غیر از بهاء دیگر خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامعه بهاء در آمد و دیگر خبری نیست باید باو نماز و نیاز کرد و دست بدامنش دراز و توجه را از غیب برداشت. اما آقا جمال که بعد او را ناقض قلمداد کرده حتی بقلب پیر گفتار ملقبش ساختند می گفته است مقصود از خدائی بهاء اینست که او مظهر خدا است و بالاخره خدای غیب بجای خود است و این میرزا خدا نمائنده آن خدای غیب است. بعد از آنکه این داوری را بمرکز برده از خود میرزا خدا (بهاء) قضاوت میطلبند او می بیند اگر قول حاجی آخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن است غوغائی بلند شود و اگر قول آقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی بخدای غیب باز شود و از استفاده این میرزا خدای مشهور کاسته گردد لهذا جواب را چنین داده که (دریای عرفان دریای بی پایانی است که هر کس بر شعی از آن بهره مند است در اینصورت اگر مقصود از این مناظره و مباحثه القای خلاف و تفاق و اختلاف باشد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد هر دو مطلوب است) بعد از مطالعه این لوح مرا خنده گرفت و بر درجه خنده و تقلب میرزا خدا آگاهی یافتم از طرفی هم بر بلاغت کوسفندانی که همین لوح را خوانده و ابدأ بوئی از مقصود نبرده اند آگاه گشتم و گفتم انصافاً این کوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که بایشان میرسد. و خنده آور تر از آن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را بکمالک پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی باظهار اسلامیت و ادای نماز و روزه اسلامی و تمجید از خلفاء در نزد اهل سنه

عجالتاً مأمون است و از طرفی نعمات انبی انا الله در اتباع ایرانی و چند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی در جنبه غیب و شهود آن مباحث بمیان آمده لهذا يك لوح بالا بلند بعربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهشان فرستاد و دیگر کار تمام شد زیرا در آن لوح میگوید (الیوم یوم فیه ولد من لم یلد ولم یولد) خلاصه مضمون اینکه امروز روزی است که آن خدائی که متولد نمیشد و صاحب اولاد نمیکشت متولد شد !! و برطبق این مضمون نبیل زرنندی که اسمش ملا محمد است و آخر عبدالبهاء با او بد شد و او را بندریا القا و غرق کرد بدست خود یا اتباعش و بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که (مستعد باشید یاران مستعد جاء شاه لم یلد ولم یولد) و این شعر هم مسطوره از معارف بهائیان است هم عقیده شان را منکشف میدارد. ولی تصور میکنم اگر کسی میپرسید معنی این حرف چیست؟ جواب میدادند ما تکفیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد بلکه گفته ایم کسیکه متولد نشده بود متولد شد. و هر کسی چنین است که متولد میشود در صورتیکه پیش از آن متولد نشده بوده است. زیرا اینگونه اشتباه و مغالطه کاریهای عجیب از فتون دائم میرزا خدا و یسر و اتباع کارگرش بوده و هست. ولی این بسی واضح است که باین کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند لاغیر

باز موقع پیدا کرد که روح یروفسور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده بود که میگفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر میگفت اگر افلا در سایه این عنوانات آزادی بشر و اشاعه علم را منظور

داشتند باز چیزی بود ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی آزادی و علم از بین بشر رخت بر می بندد و جهل و قیودات و اوهم جای آن را میگیرد.

آیتی - شاید نفوذی که میگویند از جهت قیافه جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دلباختگی های مریدان از این حیث، باشد که زیبا تر از بهاء و عبدالبهاء و شوقی افندی و کلیه زن و مرد این عائله در دنیا ندیده و گمان کرده اند که هر کس در جمال بعد کمال باشد باید حتماً خدا یا منسوب بخدا باشد. زیرا شرحی از زیبایی این عائله شنیده شده است و عکسهای عباس افندی هم هر چند محسنات زیبایی و جمال در آن بعد کمال دیده نشده است ولی تقریباً مهمین و جذاب است دیگر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند که چگونه بوده است و طبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لکن نمیدانم چرا او را انتشار نداده اند؟

آواره - اما در موضوع حسن و جمال وقیافه این رؤساء هر چند بنای ما بر حق کوئی است نه عیب جوئی و بناء بر این نمیکوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند ولی نه بطوری که بچشم دوستاشان آمده و هر عیبی را هم حسن تصور کرده اند پس باید دانست که بهاء و فرزندانش عموماً خالی از وجاهت نبوده اند خصوصاً آن پسرها و دخترهایی که با عبدالبهاء

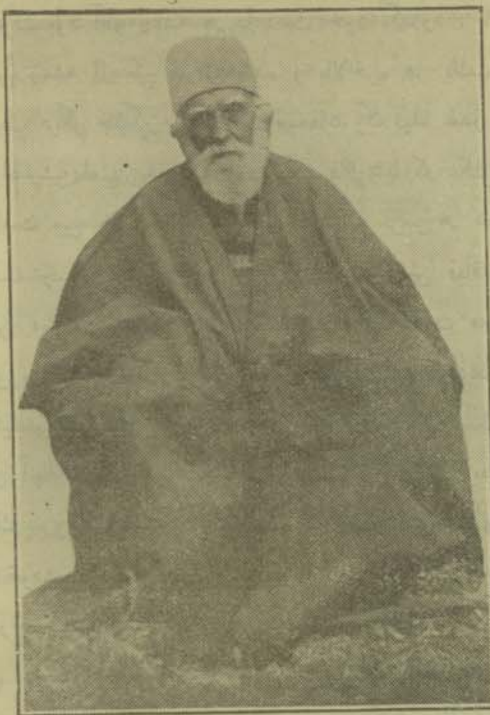
مخالفت کرده اند و حضرات آنها را کافر و ناقض میدانند خیلی خوشگل بوده و سرمایه خدائیشان بیش از عباس افندی و اولادش بوده است اما بقدری در تعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و باندازه مریدان با دیده رضا و محبت ایشان را دیده اند یعنی بهاء و عبدالهء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤساء نبوده و حال آنکه این تصور در دهانی های ایران است و در اشخاص دنیا ندیده و آدم ندیده و من در اطراف عالم خصوصاً در کرچستان و ترکهای اسلامبول و ازمیر و هم چنین در فرانسویها به قدری قیافه های جذاب و حسن و جمال دلربا دیده ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم در مقابل آنها جمیل تصور کنم . و بهترین شاهد ما همان عکس است که در جزره قبل درج کردیم . زیرا زیبا ترین دختران این عائله همیشه جناب شوقی افندی است که در آن عکس نشسته ملاحظه میشود و او باوجود زیبایی در برابر ارباب و جاهت چندان نمایش ندارد . باری کار بزنان ایشان نداریم بهاء که این قدر بغمز و از بیجمال خود مینازد و او را (جمال مبارک) میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که در حیفا و عکا موجود است و در هر يك از دو خانه عباس افندی غصن اعظم و میرزا علی محمد غصن اکبر نسخه از آن موجود است و با آب و تابی آن را در قاب طلا نهاده اند و یرده زنبوری بر آن کشیده بیچاره دهاتیان ایران را که بانجا میروند با هزار منت میبرندشان در حرم تا آنها زیارت کنند و نذوراتی بجا بیاورند آن قدر ها جذاب و دلربا نیست و عجبتز اینکه در آن عکس آثار رنگ و حنا در محاسن بهاء موجود و خودشان هم انکار ندارند که او هفته دو مرتبه محاسن و کیسوان را رنگ میکرد است و چون این عکس

فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلمی هم در جنب آن ترتیب داده میگویند اینها تصویر ایام جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم ابداً شباهت بعکس فتوغرافی ندارد و در آن تصاویر کاملاً تصنع شده و با نوك قلم نقاشی لطائف حسن بانها داده شده است و امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که با بدن برهنه در حمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنه بهاء را نمایش میدهد و من هر وقت آنرا دیدم خجلت کشیده سر بزیر افکندم و در فکر فرو رفتم که دیگر این چه نقشه است ؟ خدا چرا باید تصویر هیكل خود را برهنه بافته بسیار کوتاه برای زیارت مرد و زن بگذارد ؟ راستی در عین اینکه میل نداشتم بطلان این امر بر من ثابت شده باشد و هر دم آرزو میکردم که این امر يك امر حق آبرومندی باشد که از ایران طلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی بدبختانه هر وقت باین قسمت ها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را چکار باین تصنعات آن هم باین صورت و قبح که هر کس به بیند خیال میکند که این تصویر برای تهییج شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیجده ساله را با کمال فربهی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو در آن باشد کشیده فوته را کوتاه و رانها را در کمال صافی و سادگی و فربهی جلوه میدهد و حالت خمار بچشها داده بالاخره بسیار شبیه است بعکس زنهای قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته اند و جوانان ما از اروپا با ایران سوقات میاورند و خلاصه با تحقیقات عمیق معلوم شد که اگر در عکسهای دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقا از آن سادگی هم برکنار ویر از پیرایه و ساختگی است و گرنه با مقایسه بعکس فتوغرافی معلوم

میشود که ابداً این دو صورت یکی نیست و مضحك است که عاشقان جمال ابهی به بیموئی بدن بهاء استدلال و استعجاز میکنند و بالعکس بپر موئی ازل استقباح مینمایند مجالا این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را میخواهند وسیلهٔ خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجب است که بر خلاف آنهمه خال و خطاط که بر صورتش نهاده اند خالی از عیوب هم نبوده و آنچه ثابت شده است به علاوه کوهی قدسه عیب بزرگ در این هیكل قدم و اسم اعظم! وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش هم حاضر است باینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتی به عبدالبهاء میگویند اخوی زاده عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلا بایست باد فتق خود را علاج نماید. دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خودم حکایت کرد که من در موقع چیز نویسی بهاء دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش میبیند. سوم آنکه عموم بهائیان معتقدند بر اینکه رعشه دست داشته است و این اعتراف برای آن است که چون آن لغزش در خطوط او موجود است این را نتوانسته اند انکار نمایند ولی عبدالبهاء بعد از غربی تثبیت کرده کوسفندان هم پذیرفته اند و آن اینست که گفته است ازل ایشانرا زهر داد و نخواستند دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولی اراده مبارك تعلق نگرفت که آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارك باقی ماند! و هرکسی میفهمد که این يك عذر نا موجهی است که خواسته است عیب را از پدر خرد دور نماید و گرنه با فرض اینکه راست بگویند و ازل زهر داده باشد خدائیکه میدانست این زهر است و آنقدر هم مقتدر بود که خورد

و نمرود خوب بود آثار رعشه هم در دست خود نگذارد. باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده و بالاخره هر يك را اصلاح کنند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته اما اینکه ذکر شد که عکس عبدالبهاء مهیمن است من خودم شخصاً او را دیده و بر سر هم ششماه با او بوده و همه چیزش را شناخته ام با اینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عائله بود و حتی بر پدرش مزیت داشت مع هذا از او مهیمن تر و خوش قیافه تر بقدری در اطراف جهان دیده ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازه را حاکی نیست و باوجود این تمام آنها بخال و خطاط آراسته شده و بکرات دیده ام عکسی که قشنگ بیرون نماید محو میکردند و شبیه ترین عکسهائی که بشخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است این عکس است که در اینجا درج میشود.

درخانه این را هم اضافه میکنم که اساساً توجه بهائیان باین صور و تمائیل نه تنها برای حسن و وجاهت آنهاست. چه در میان افراد خودشان و جهائی که بمرااتب از رؤساء وجیه ترند زیاد است بلکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافته چندانکه منتهی آرزویشان این است که مثلاً عکس بهاء و عباس افتدی بمجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج میشود از روی مجسمه کلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه کوسفندان در این قرن بیستم کاملاً بت پرستی و کوساله پرستی را اعاده داده اند!! و با وصف این خود را موحد میخوانند.



عکس عباس آقایی

باز برگردیم بر سر داعیه و نفوذ آن مجملایك همچو داعیه
نا معقول رنگارنگ یر از خدعه را با هر رقم از نفوذ اصلا داعیه
نتوان گفت تا در درجه ثانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید.
مثلا در عن اینکه هیچیک از متدینین عالم ادعاء را بذاتها حجت
نگرفته اند و عقل سلیم هم بر دلالت آن تسلیم نمیشود در عین حال
بین ادعاء بهاء و انبیاء عظام فرقی بین است چون فرق نور و ظلمت
مثلا حضرت رسول (ص) یا عیسی و موسی این بسی میرهن است
که ادعا شان در زیر پرده تیرنگ و بحالت رنگارنگ نبوده بلکه هر

يك در عصر خود مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را
علناً اظهار و مردم را بکجهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت
خود را مستور نداشته مانند بهاء و عبدالبهاء ترفه اند تبعیت
پیروان شریعت قبل را پیشه و از ایشان اندیشه نموده در نزد ایشان
بگویند ما مطیع شرع شما و آداب و قواعد شمایم و بر خلاف
آن در زیر هزار پرده تیرنگ براه دور اشخاص ساده بی اطلاع را
بداعیه خود بخوانند

عجبا هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکام
شان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یا بیشتر در بلاد عثمانی
مستور میدارند و حتی در ایران هم همیشه مشورت مینمایند که
آیا این کتاب را بفلان طالب بدهیم یا ندهیم ؟ و آیا او اینقدر
فرب ما را خورده است که سر ما را افشاء نماید یا افشاء
خواهد کرد ؟

این داعیه را چه نسبت است با داعیه آنکس که در حیات
خود نماز خویش را در میان متعصب ترین قوم عرب در مرکز
عبادت اصنام بر پا کرده و یا این ادعا را چه نسبت است با ادعای
کسیکه برای مقصد خود تا آخرین نفس ایستاده و بر سر دار به
مناجات پرداخته و آبی از تعلیم حواریین خود فرو ننشسته و امر
خود را نهان نداشته و یا چه نسبت است این داعیه را با داعیه
کلیمی که در مقابله فرعون رو برو (نه بنوشته های خادعانه و
در تحت الفاظیکه منکر آنرا انکار پندارد و مقبل بوی داعیه از
آن استشمام کند) ایستاده و نبوت خود را اعلان کرده و هیچگاه
دو رنگی و دو روئی پیشه ننموده فنعم ما قال « یا برو همچون
زنان رنگی و بوئی پیش گیر » یا چو مردان اندرآ و گوی از

میدان بر « اینجا جای مغالطه است که بگویند عبدالبهاء بااروپ و آمریک سفر کرده چگونه داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابدأ داعیه خود و پدرش ابراز ننموده و کاری نساخته و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاری که ساختم این بود که دانستم حقایق از چه قرار بوده است . . . مگر آنکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یا خدای مؤث که برنك زنان و پرده نشینان در آمده و از پس پرده (عصمت) باعمرهای زنانه سخنانی بیرون داده . چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر از مردان است و بطوریکه من خود دیده و شناخته‌ام بسیاری از مردان بهائی یا بند زنان خودند و زنانه که نمیگذارد مردشان بیدار و آزاد شود مگر مردانیکه مزاجشان با مزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته و فریفته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه لذتی برده اند که دل بر نمیدارند (این زمان بگذار تا وقت دگر) شکفت آور است که گاهی راست یا دروغ یکنفر زن را موضوع بحث قرار داده در متحدالمالهای خود در اطراف اقبال و اشتعالش و قیامش بر نشر و اشاعه این امر بیک آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که گویا تمام علوم اولین و آخرین در آن زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است در حالتیکه بعد از چند سال اسم او هم کهنه شده معلوم میشود اوهم پس از خستگی و انعام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید بر رد آن هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لای امریکائی در این اواخر در مصر حرکت مخالف داشت و دیگری در امریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعل و تفعّل و انفعّل

شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز بعادت ایرانیت زن را زن می بیند و با مرد فرق میگذارد . لهذا عرض میکنم من مخالف با ترقی و حریت زنان نیستم ولی زنانبیکه لیاقت این مقام را یافته باشند . مثلاً زنان اروپ و آمریک با اینکه خیلی ترقی کرده‌اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از قفله ترقی عقبند چنانکه در متمدن ترین ممالك دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن فقط یکزن لیاقت عضویت پارلمان یافته آهم پس از ورود در پارلمان و کشف افکار ساده ضعیف او معلوم شده است که مبارزه با افکار مردان نتواند و باین واسطه دو سال مانند مجسمه نتوانست یک فکر صائب بیرون دهد و هر روز زنهای لندن عصبانی میشدند که مردان نمی گذارند این نماینده ماحرف بزند . این برای آنست که با ساختمان زن غیر از مرد است و برای اداره سیاست واجتماعیات کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل نشده و در صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران دهند ؟ اینست که تا کنون بهائیان ایران بهزار رنك در آمده و پس از چندی خطای آن بر خودشان معلوم شده و با مرعوب شده آرنك را رها کرده برنك دیگر درآمد اند . مثلاً بهاء که میخواهد يك شریعت هزار ساله تشریع کنند نمیدانند با زنان چه معامله را بجری دارد . یکجا عبدالبهاء که متمم شرع او است بموجب کتاب اقدس که ذکری از حجاب نشده زمام بهائیان طهران را رها کرد تا مجلس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق العاده از آن بروز کرد بترك آن مجسم و رفتن در حجاب امر داد و چون طرف سؤال و جواب چند نفر از پیره زنان آمریک واقع شد و

ترسید آنها از دستش بروند عکس زن و دختر و خواهر خود را بی حجاب برایشان فرستاد که به بینید ما حجاب نداریم . و من آن را در اروپا بدست آوردم دو حالتیکه قرغن بود که بایرانیان بدهند و همچنین دختر های دختر عباس افندی که در پاریس تحصیل می کردند و از پاریسیان در بی حجابی زشت تر نمایش میدادند منع شده بود از اینکه ایرانی که عبور میکنند آنها را به بینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مدرسه رفتم و مرا پذیرفتند . و نیز شوقی افندی بکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالیکه خودشان هم نمیتوانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها) و اگر ممکن بود میشدند و برای شوقی افندی فاتحه هم نمی خواندند چنانکه در خلوتخانه ها که میتوانند بی حجابی بلکه می کنند از طرفی شوقی افندی دید مکدر میشوند آنها را در انتخابات خردشانی دخیل و صاحب رأی قرار داد . در حالیکه هنوز در ممالك متمدنه این قضیه بکطرفی نشده و مضحک تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی در روسیه علی الرغم روسها حکم بحجاب داده و حتی در لوحش تصریح میکنند که علی الرغم روسها حجاب کنید و همان چند نفر ترك و فارس ایرانی که در روسیه یعنی ترکستان و قفقاز زیسته اند بیچاره ها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود در حجاب باشند و تنها در خلوتخانه ها نفسی تازه کنند . باری تمام امور بهائیان نمونه داعیه بهاء است که هر روزی در هر کوهی و سوئی برنکی رنگرزی میشود و نیرنگی بخود میگیرد . اینست که گفتم بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دو سره در دست شوقی افندی است از یکسر نوا میدهد حجاب بکنید و از سر دیگر نکنید . از یکسو خدا و نماز و دین برحق است و لازم

است و ازسوی دیگر اینها محض مصلحت و حکمت است و الا خدای چه ؟ ؟

باری برویم بر سر داعیه و کلام و نفوذ و بقاء . چنانکه ذکر شد هر بهاء الله و غلام احمد و متهدی و حسن صباح و آقا خانی داعیه داشته و دارد و کلامی آورده و نفوذی یافته و چند صباحی درام و بقائی داشته . باید فهمید آیا همه حق است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل ؟ اگر همه حق است چه ایرادی بر آوازه و امثال او دارند ؟ و چرا در دعوت های خود از همه تنقید و تنها بهاء را تمجید مینمایند و اساساً دعوت غلط است . باید بگذارند هر کس بهر حقی میخواهد بگردد دیگر اینهمه طعن و استهزاء بر کسیکه نخواستند است باین حق یا بند باشد چیست ؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها و احدی نباید باین باطل نزدیک شود . و اگر بهاء حق است با اینکه ادله اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق است و پس از ابطال این چهار دلیل ببقول کلیایکائی دلیل تقریر دیگر ما به الامتیاز کدام است و چرا باید بهاء را ممتاز از قادیانی و غیره و غیره دانست ؟

آیتی — میگویند آنها شریعت نیاورده اند و بهاء شریعت دارد . و شریعت بی اراده خدا نمیشود . و همین است ما به الامتیاز او از سایرین

آواره — اولاً این تصور خود بهائیان و منبعث از بی خبری ایشان است . هر کس هر داعیه کرده بکم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس از شوائب ریب و ربا و مفید بحال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد و هیچ عقلی

بیان معایب آنرا تواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس و شریعت بهاء را در اینجا ذکر می کنیم تا معلوم شود این شریعت بر از مفسد و ساخته دست بشر است یا بی عیب و نتیجه الفاء آت روح القدس است ؟

فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماید بقسمیکه قبلاً اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبه آزادی صرف را بر مردم داده کم کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکند حمل بر عجز او نمایند لهذا بقول خودش در سنن متوالیه تامل کرد و این تامل عبارت از مطالعه و مشاوره و مذاکره با مجارزش بوده . چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات بخود گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل کنید . محملا پس از مطالعات زیاد بر اثر همدستی بادستهای عدیده بالاخره کتاب اقدس درست شد که اینک قدر و قیمت آن را خواهیم دانست .

کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب - اول احکامی از قبیل صوم و صلوة و حقوق و زواج و ارث و حلیت و حرمت و امثالها . دوم آدابی از قبیل نظافت و حمام و شست و شو و اکل و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها سوم خطاباتی بملوک و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها بی قیمت تر از همه آنها قسم اخیر است . زیرا یک سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصاً میدانست این کلمات بهیچیک از سلاطین و بزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مطرح مابین

گوسفندان خواهد بود پس باخود گفت باکی نیست اگر یکجامه خطاب شدیدی و یا تنقیدی بسلاطین و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکوره متضمن هیچ گزینۀ مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستوری را در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست تا در خوبی و بدی آن بحث نمائیم قسم دوم هم یک سلسله حرفهای معموله است باینکه مثلاً هفته یکدفعه بحمام بروید یا یا بشوئید یا در اکل و شرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا اینکه اطفال خود را علم و خط بیاموزید

این قسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها مبین نیست بلکه بسیار وهین است و بنفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است . مثلاً او خودش تازه ببلاد خارجه رفته و کار و چنگال دیده اینست که که فرو نبردن دست را در کاسه یک امر مهم بزرگی تصور نموده و آن را که صد ها سال بوده است معمول فرنگیها بوده بلکه هم یک امر طبیعی است که از بدء خلقت تاکنون متمدنین و پاکیزگان از بشر با مقتضیات زمان خودشان رعایت اصول نظافت میکردند این را جزو شریعت کرده و با یک الفاظ خنده آوری در کتاب ذکر کرده . یا فرضاً بنص (لا تقربوا حمامات العجم) از حمامهای آئروز ایران تنقید کرده ولی از آنجا که هنوز حمامهای شیر و دوش ندیده بوده است یا کم دیده و تصور نمیکرده است که روزی حمام دوش و نمره از امور عادی باشد لهذا باز در وجوب شست و شو در سر هفته باین مضمون تشبث کرده که هفته یکمرتبه وارد شوی در آبی که محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزان) و در آخر میگوید « والذی یصب علیه الماء - بکفیه عن الدخول » یعنی اگر آب هم بپدن بریزد کافی است (حمام دوش و شیر) یا

اینکه موی سر تراشیدن و زلف گذاشتن را از احکام کتاب قرار داده بقوله (لا تحلقوا رؤسکم الخ) و تصور کرده است که این يك حکم مهمی است در حالتیکه هزاران سال قبل این حکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همه ممالك مجری بوده است و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء بخواند آنرا نسخ نماید . ولی خنده در این است که مقید بقید این کرده است که (ایاکم ان تتجاوزوا عن حدالاذان) مبدا زلفتان از مقابل گوشه بلند تر شود در این دو فلسفه بزرگ است ! یکی آنکه چون کیسوان را مخصوص خود و اغناش قرار داده بود و بموهای پربشان خود و ایشان و هم در دلهای ساده کوسفندان میانداخت و این هیولا و صورت درویشی او بود که پایه خدائیش بر آن نهاده شده بود میرسید که دیگران هم به او اقتداء کنند و سرمایه خدائی از دستش بدررفته در کیسه دیگران وارد کرد چه که آن جناب حتی لقب (درویش) را بخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که با لقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از آن جمله غزلی است که مطلع آن این فرد است

ساقی از غیب بقابرقع برفاکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

و مطلع آن این شعر عجیب است

« درویش - جهان سوخت از این نغمه جانسوز الهی

وقت آن است کنی زنده از این نغمه زار !! »

مجملا چون کیسوان و لقب درویش مخصوص او بوده است از این رو هر وقت یکنفر کیسوان گذاشته و مولوی بسته و خود را شبیه بهاء و اغناش ساخته مورد انتقاد و حمله کوسفندان خالص شده باو گفته اند مگر حکم کتاب اقدس را نخوانده که خود را

بصورت حق درآورده ؟ و این مضحك بود که يك بهائی نیل فروش اصفهائی در مصر هر کس اسمش عباس بود و اعراب او را عباس افندی خطاب میکردند رنگش افروخته و عصبانی میشد و اگر کسی بود که اندك آشنائی هم با بهائیان داشت میگفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یکنفر است و این باو بی احترامی میشود در حالتیکه هزاران عباس حمال در بلاد عرب است که او را عباس افندی خطاب مینمایند یا ایرانیانی که هم دیگر را آقا خطاب میکردند اوقاتش تلخ میشد و میگفت اینها ادب ندارند نمیدانند آقا یکنفر است و آن سرکار آقا عبدالهء است کسی بکسی حق ندارد آقا بگوید دیگر خبر نداشت که در ایران بهر حمال و کناس هم اگر آقا نگویی بدش میاید و حق هم دارد زیرا او هم بشر است و در حدود خود محترم است و همچنین هر وقت زنها بهم میگفتند خانم این شخص فریاد میکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یکنفر است در دنیا و آن ورقه علیا خواهر عبدالبهاء است . دیگر نمیدانست چه قدر خانم در محلات نو و گهنة طهران خوابیده است . باری این بود يك فلسفه از حکم کتاب اقدس که میگوید سرهای خود را تراشید ولی فلسفه دوم که از حد کوش تجاوز ندهید این بوده که چون خودش پیش از آنکه خدا شود زلف پاشنه نخواب قجری داشته که تا محازی کوش بوده است و هنوز زلفهای فرتکی هاب امروز را که خیلی بالاتر از کوش و فقط يك پشت ناخن بلندی دارد ندیده بوده است لهذا منتها درجه قشنگی و خوبی موی سر را بحالت زلفهای سابق خودش میدانسته که دلهای زن و مردی چند بهر تار آن مبتلا بوده است لهذا حکم کتاب خود را بر این قرار داده که « ایاکم ان تتجاوزوا عن حد

الاذان « خلاصه يك قسمت عده از كتاب اقدس مشتمل بر این گونه سخنان بی مغز والفاظ غیر نغز است که اسم آن احکام کتاب شرع است و آقا آنها را بعنوان شریعت برای هزاران سال از سنین اجتماعی بشر آورده است !!

اما قسم دیگر که مهمترین اقسام کتاب شریعت او است یعنی حدود صوم و صلوة و حقوق و زواج و حلیت و حرمت و مال الله و اوقاف و میراث و امثالها آن هم بر دو قسم است قسمی متخذ از احکام بیان و یا متمم آن است و قسمی مستقل بالذات. با اینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یکدسته مهملات است باز فکر بهاء و شرکای او بقدری در تشریع مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهملتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده و این شرع را برای نفع خود تشریع نموده زیرا این يك نتیجه از آن گرفته میشود و آن عبارتست از تأمین معاش عائله بهاء آن هم نه عموم عائله بلکه هرکس حیلش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد و الا دیگران را بهره سرشاری نیست. زیرا قسمت عده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آنست قضیه حقوق و اوقاف و میراث است. فقط و فقط همین قضیه است که هر روزه اولیای امر و شوقی افندی ها جامعه خدائی میپوشند و بر سر بهائیان یا کورسغندان مسلط شده مالیات بابی گری را از ایشان میطلبند. اگر چه بهاء این زمینه را بیش از هر حکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده بطوری که ذیلا ذکر خواهد شد ولی باز هم او بعضی رعایتها کرده است که آن را هم عباس افندی و پسرش شوقی افندی از بین برده و صورتهای دیگر بان داده اند و شرح قضیه از اینقرار است. و

در خاتمه این را مکرر میکنم که هر جا هر عادت را در بین بشر دیده آن را مدرك احکام خود قرار داده بعضی را از فرائض کتاب و برخی را جزو منهیات شمرده ولی خوش بختانه عبورش به هندوستان و ممالك چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب آهنی نهاده بقسمی یا را كوچك نگاه میدارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن نیستند. و اگر این عادت را دیده و یا کسی باو تذکر داده بود بدون شبهه يك آیه هم برای این قضیه نازل میکرد و در منهیات کتاب خود وارد میساخت مثلا مینوشت « ان یا اماء الله لا تعلمان ارجلكن فی القوالب ولا تشکلنها بشكل ارجل الثعالب والارانب لان المشی لکن عزیز و شدید و كذلك الامر نزل من لدن عزیز حمید » چنانکه در حق مرضا میگوید (اذا مرضتم فارجعوا الى الحذاق من الاطباء) و این به آن میماند که کسی بگوید « اذا جئتم فاكلوا الخبز واذا عطشتم فاشربوا الماء) گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمیداد که مرضا باطباء حاذق رجوع کنند لابد راه را تم کرده بنعلبنند رجوع میکردند

آیتی — اکنون بهتر است که باب مخصوص در احکام باب و بهاء مفتوح شود و تا هر درجه که ممکن است بیانات ایشان تحت مطالعه آید و نوع احکام سازی و شریعت بازی ایشان شناخته شود

آواره -- گر چه این پیشنهاد را عملی کردن کاری دشوار است. زیرا بقدری سفسطه و مزخرف در کتب باب و بهاء زیاد است که اگر کسی بخواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم

با وجود ایجاز انجاز و انجام نخواهد شد . ولی بمقادیر بالا بدرک کله لا یتړک کله برای اطلاع قارئین عظام مختصری از کتاب اقدس را که بعقیده بهائیان خلاصه و نتیجه بیان است توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود . زیرا کتاب بیان که بعقیده خود بهائیان منسوخ شده و میگویند از اول هم يك كتاب شریعتی نبوده است . پس کتاب اقدس را که بتصور ایشان آبرومند تر از بیان است باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم افتد از حاشیه رفتن ببیان و کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد

باب من الابواب . فی احکام البهاء والباب

اولا باید دانست بطوریکه قبلا هم اشاره شد خود بهاء معترف است که این احکام و حدود برای خواش نفوس ترتیب داده و همین فرق فرقی بین است که انبیاء بطور مطابق فرموده اند که احکام ما باراده الهی نازل شده است و او میگوید باراده شری و عیناً جمله که در اقدس بدان اشاره شده اینست (قرله) قد حضرت لدی العرش عرائس شتی من الذین آمنوا و سئلوا فبها الله رب ما یری و ما لا یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون) و جمله بعد هم که میگوید - انا ما دخلنا المدارس - الی قومه اسمعوا ما یدعوا که به هذا لای قبلا گفتیم بکلی خدعه و دروغ است یا للعجب آنها که امی بودند قلم بدستشان نیامده و چیزی ننوشته اند نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت . اما آقای بهاء را که از جمله خوش نویسا قلمداد کرده و خطوط قبل از بعثت او یعنی پیش از آنکه میرزا خدا شود موجود و بدان اقتضای نموده خطوط اخیرش هم که خوب ننوشته

و بعد از رعشه دست معذورش شمرده اند حاضر و با وجود این بسی مورد تعجب است که یکسفر از کوفتندگان خدای خود را تکذیب نکرده و نگفته است ای جناب میرزا خدا دروغ باین بزرگی چیست؟ مگر آنکه بعد از این برای امی بودن هم يك تاویل دیگر پیدا کنند و در کتب بنویسند و از بی حیائی این مردم عجبی نیست و پس از آنکه شان نزول یا بی شائی صدور کتاب اقدس (بابالعکس) معلوم شد اکنون پیاره حدود آن ناظر شده حقائق آنها را میشناسیم

« قد کتب علیکم الصلوة تسع رکعات »

چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیه خاطر مرده که دلشان نماز تازه میخواست ابتداء شروع باین حکم شده و نوشته است « واجب شده است بر شما نه رکعت نماز » اکنون از اهل بهاء سؤال میشود که آن نماز نه رکعتی کجاست ؟ تمام بهائیان می دانند که همچو نماز نه رکعتی وجود ندارد . و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجاست يك جواب مبهم مهمل خادعانه داده است که ذیلا اشاره خواهد شد و آن در کتاب سؤال و جواب فارسی است که کوفتندگان بهاء آنرا متمم کتاب اقدس میدانند و آن اینست

سؤال - در کتاب اقدس صلوة ۹ رکعت نازل که در زوال و بکور و اصیل معمول رود و این لوح صلوة مخالف آن بنظر میرسد

جواب - آنچه در کتاب اقدس نازل صلوة دیگر است ولیکن نظر بحکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جمله آن صلوة است در ورقه آخری مرقوم و آنورقه مع آثار

مبارکه بجهت حفظ و ابقای آن بجهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوة ثلث نازل (انتهی)

شما را بخدا ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه میفهمید؟ و جز خدعه و عجز و طفره چه ادراک مینمائید؟ بلی من چیزی جز این نفهمیدم که میخواهد بگوید آن نماز نه رکعتی را من نوشته بودم ولی در موقع نا امنی که مثلاً گفتند عمر پاشا برای نفتیش ما از اسلامبول مأمور شده آرا با سایر نوشتجات بسوئی فرستادیم تا مستور بماند و ریش ما گیر نکند. بلی اگر این را راست گفته باشد عوض يك نقص چندین نقص متوجه او میشود از جمله آنکه رغماً لاف الاغنام و رئیسهم که میگویند «در قطب عالم ندای بهاء الله بلند شد و آبی خود و کلمات خود را مستور و مخفی نداشت» خودش اقرار میکند که حتی نماز خود را با سایر نوشتجات پنهان کرده ایم که محفوظ ماند. و اتفاقاً محفوظ نمانده است زیرا اگر مانده است کو و کجا است؟ بحملا میرزا خدائیکه آهسته عریده برای کوفتند خود میکشد هر وقت بوئی از نا امنی شنیده نوشتجات خود را پنهان کرده و حتی اخیراً این رویه را بطوریکه میگویند در الواح و صایا هم معمول شده که میگویند زیر خاک بوده و نم کشیده. خاک بر سر آن خدائیکه از ترس بندگان خود احکام خویش را بر زیر خاک پنهان کند و خاک بر سر بندگان که این خدعه های تو بر تو را تمیز و تشخیص ندهند. دیگر آنکه بعد از رفع انقلاب و نا امنی چرا این میرزا خدا دوباره آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کند تا حکم (قد کتب علیکم الصلوة) مهمل نشده باشد؟ و اخیراً میگویند آن نماز در خزانه مستور است و موقع آن خواهد رسید. این خزانه هم

خزانه غریبی است که هر امر مبهم و مهملی بانجا رجوع میشود در حالیکه خود خزانه از امور مرجوعه بان مبهم تر و مهمتر است. سبحان الله نمازی که برای حفظ بجهتی ارسال شده. و نمازی که در خزانه مستور است دیگر حکم «قد کتب علیکم» چگونه بر آن تعلق میگیرد!!

توضیحاً نمازیکه امروزه در دست دارند يك رکعت است و با فرض آنکه سه دفعه بخوانند (در حالیکه یکدفعه هم نمی خوانند) باز سه رکعت میشود آهم با غلطهای اساسی عجیب و غریبی که یکی از آنها قبلاً ذکر شد. و اگر یکی از مناجاتهای فارسی خود را نماز قرار داده بود بمراتب بهتر بود. زیرا این غلطهای فاحش در آن واقع نمیشد و اقلاً ممکن بود که او را طرفدار وطنیت و ملیت معرفی کرد.

حاشیه از بیان

بلی چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نر زده رکعتی کرده ولی عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است و کی واجب میشود و اگر هم او نمازی بهم بافته بوده است بهاء توانسته است که آن را برهم زند و تار و پودش را از هم بکشد و بگوید کتاب بیان منسوخ شده این بود که خودش هم بیسخن فارغ و کلام فریبنده ناقصی سر اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال و اموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید.

دو جمله متناقض

۱ - بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله - قد

تغمست الاشياء فی بحر الطهاره ۲ - قد اذن الله لكم السجود علی کلتی طاهر چنانکه ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا بمقاد جمله اولی که میگوید همه چیز (حتی فضله سكه) در دریای پاک و طهارت غوطه ور شدند باید بچیز ناپاك و غیر طاهری در عالم قائل نشد در اینصورت در جمله ثانی که میگوید - خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاک سجده کنید - کلمه « طاهر » زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز بحکم جمله اولی طاهر و پاک است پس قید (کلتی طاهر) در جمله ثانی برای چیست ؟ و اگر باید باز بطاهر و غیر طاهری قائل شد پس (قد تغمست الاشياء فی بحر الطهاره) چه معنی دارد ؟

روزه نوزده روزه

اساساً کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته - ابواب آن بر نوزده و واحدهای آن نوزده و حتی لفظ واحد هم نوزده است از این رو سال را هم بر نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد . ما نمیدانیم نظریه باب بر تعیین عدد نوزده خصوصاً در ماه و سال چه بوده است . چه اگر بگوئیم خواسته است هنری بروز دهد این هنر بقدری کوچک است که ابدأ لایق ذکر نیست . زیرا در اعداد هر گونه تصرفی میتوان بکار برد و بر اثر تصرفات عددی در سال و ماه هم بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکن است سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرار داد و هم چنین در ماه شمسی که تقسیم روز های سال معمولی یا سال اختراعی باشد هزاران تقسیمات میتوان ساخت . مثلاً هر سال معمولی دوازده ماه و هر ماهی سی

روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده روز قرار داد یا آنکه مثلاً هشت فصل برای سال ترتیب داد بجای چهار فصل و هر فصلی که مشتمل بر چهل و پنج روز است آنرا یکماه خواند و در نتیجه سال را بهشت ماه قسمت کرد . و من بکوقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته را تغییر داد بطوریکه شنبه ها و جمعه های دو سال و دو ماه مثل هم نباشد باین طور که فرضاً يك آدینه بزرگ را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل بر سه روز باشد و جشن ملی را در آدینه بزرگ قرار داد که آن سه روزی که متوالیاً آدینه خوانده میشود مات تعطیل نماید و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن سه آدینه قرار داد و در آن شرع بکار کرد در اینصورت شنبه اول آسال مطابق با روز دوشنبه معمولی میشود زیرا شنبه و یکشنبه اصلی مستهلك در آدینه بزرگ شده و این گردش هفته حکم گردش ماههای قمری را پیدا میکنند و فلسفه ها برای این مقصد در نظر گرفته « که اکنون مرا حالت گفت نیست » پس هنری نخواهد بود که کسی سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده باشد و شکفتی در اینست که بابها این هنر را راجع بیاب نموده برها آنها طعنه میزنند که اگر راست میگفتید و مخترع بودید خوب بود خودتان اختراعی میکردید نه اینکه بر روی اختراع باب ساختمان کرده اظهار وجود و افتخار بان نمائید . هر چند این سخن بجای خود صحیح است که حتی بهاء بقدر باب و هزار يك او هم صاحب فکر بدع نبوده و قادر بر اختراعی نشده ولی اساساً هر دو مهمل است و در دنیای امروز بقدر خردلی این خزعات

که نتیجه افکار ادوار دقیناوسیه است بکار بشر نمیخورد. عجبا باب و بهاء که دین گذار قرن نوزدهم میلادی بودماند و شاید پایه امر خود را هم بهمین مناسبت بر نوزده قرار داده اند که در قرن نوزده همه چیز رو بترقی نهاد در صورتی دارای افتخار میشدند که بشناسب قرن نوزده تشکیلات سیاسی و اقتصادی داده باشند و ملت عقب مانده ایران را بسمت ترقی سوق داده باشند نه اینکه بمقاد (وزارت فی الطنبور نعمة اخرى) يك اختلاف هم براهتلافات موجوده اضافه نموده يك سلسله اوهام را از سر نو اختراع کرده باشند و باعث تنزل و انحطاط این ملت شده باشند هر کسی میداند که باب و بهاء حتی يك كلمه در اقتصادیات نتوانسته اند سخن بگویند بلی بهاء برای اقتصادیات عائله خودش بطوریکه بیایم کار کرده و اگر زحمتی هم باب برائر فکر انقلابی خود کشیده بوده است آنرا بکجهتی سرمایه معاش خود گردانیده و دکانی ساخته که هفتادسال است بخريد و فروش متاع دین گردش میکنند و معلوم نیست کار این دکان بکجا بکشد بجهلا بهاء پایه روزه را در کتاب خود بر همان نوزده قرار داده که مخترع آن باب بوده است و بالاخره در قرن نوزده این میرزا خدا روزه نوزده را واجب کرده است و موقع آرا قبل از عید نوروز قرارداد و لی خودش بطوری که قبلا گفتیم روزه اسلامی را نگهداشته و تا کنون هنوز حضرات احکام خود خود را از همه کس خصوصاً از اهل سنه در مرکز خود مخفی میدارند و بهر وسیله است نمیگذارند که کتب احکامشان بدست بیگانگان بیفتد تا مورد انتقاد یا تمجید واقع گردد و با وجود این میگویند بهاء در قطب عالم امر خود را اعلان نموده !!

« انا امرناکم بکسر حدودات النفس و الهوی لا ما رقم

من القلم الاعلی »

برای فهم این جمله یا (آیه) از کتاب اقدس که در اوائل آن کتاب است محتاج بیان مقدمه خواهیم بود که عبارت باشد از اصطلاح (کسر حدود) یعنی شکستن احکام. پس برسبیل مقدمه معروض میرود که کسر حدود یکی از مصطلحات اهل بهاء بوده و هنوز هست (منتهی در پرده) و شاید تا آخر هم امر بهائی پیرو کسر حدود باشد و هیچ گاه این کسر بجبر مبدل نشود. و شرح آن از این قرار است که بعضی اعمال در دوره باب شروع شده که عامل عمده آن بهاء و رفقاییش بوده اند از قبیل اشتراك فراش و تجویز شرب و آن کاری که مورد حیاء است و امثالها که همواره در موقع محبوسیت باب در طهران و بدشت و هزار جریب و مازندران مجری میداشته اند و اسم آن را کسر حدود میکذاشته اند و حتی ضوضای اهل هزار جریب در بدشت که منتهی باخراج بهاء و قره العین و قدوس و سایر اصحاب باب شده و حتی کتک خوردن بهاء از دست حکومت در مازندران مبتنی بر این اصل بوده و مفهوم کسر حدود اینست که برای تاسیس شرع جدید لازم است که احکام سابق شکسته شود از قبیل صوم و صلوة اولاً و حلال و حرام ثانیاً و بالاخره بر اثر این کسر حدود کارهائی شده است که بابیهای قدیم و بهائیان مطلع کمتر انکاری نداشته نهایت انکارشان در این بوده و هست که هر جا ریششان گیر کرده این را از احکام باب و ازل قلمداد نموده اند و خود را از آن پاک شمرده اند و حتی بعضی از غیرتمندان ایشان میگویند پدر من در کسر حدود

وارد شده ولی طرف فاعلیت واقع بوده نه مفعولیت اما از مادر خود سخنی نگفته با اینکه شهادت او هم در این مورد بیمورد نیست او را ساکت و مسکوت نهاده اند. مجمل بعد از آنکه بهاء از صورت تابعیت بیان بمقبوعیت با بیان در آمد و خواست احکام سازی و شریعت بازی را متصدی شده کتاب مستقلی باورد از آنجا که قضیه کسر حدود خیلی شیوع داشت و کم کم بازاری شده بود خواست پرده بروی آن کشیده باشد لهذا باین صورت در اقدس مژدگر شد که ما شما را بکسر حدود نفس و هوی فرمان دادیم نه کسر آنچه از قلم اعلی نوشته شده و اگر چه باز بهائیان را به این جمله از اصل موضوع منحرف نمیداشت ولی صریحاً يك ماست مالی بی اهمیتی را متضمن بود چه که باز هم منع از شکستن احکام اسلام و حدود سایر ادیان نکرده و تنها احکام کتاب خود را که یکی هم در ازدواج اقارب و مسکوت ماندن حکم امارد است و بشرح آن خواهیم رسید لازم الاجری شمرده و گویا همه حدود و احکام کتب دینی را حدودات نفس و هوی شمرده و کسر آنها را تأیید کرده و تنها تراوشات (قلم اعلی) را که اشاره است بقلم بهاء حدود مفترضة الطاعة خوانده ولی در هر صورت این یکی از موارد خدعه شمرده میشود که همان اسم ماست مالی یا کسر بمهتاب مالیدن بر آن صادق است و شاهد بر اینکه کسر حدودیکه از زمان قره العین و بهاء شروع شده هنوز برقرار است این عکس است که ملاحظه مینمائیم برای کسر حدود در رفع حجاب برداشته شده است و چون گفتیم که حضرات در هر جا بطوری مطالب خود را عنوان نموده و گاهی میگویند که حجاب داریم و گاهی میگویند نداریم لهذا ما این عکس را بتدیری گرفته ضبط

کردیم تا حقیقت در پرده خدعه مستور نشود.



« قد عفی الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب
و اذناکم بان تقرؤا »

یعنی خدا بخشید از شما حکم کتاب بیان را در خصوص محو کتب. و ما اذن دادیم شما را که آنها را بخوانید « پوشیده نیست که باب در کتاب بیان حکم داده است که باید تمام کتب سوخته و محو و معدوم شود و تنها کتاب بیان بماند و تاکیدات

آکیده کرده است بر سعی در خوش خطی و قشنگی آن . و چون بهاء دیده است که این سخن لغو است و هرگز بجری نمیشود لهذا آنرا عفو کرده است و اجازه بر قرائت کتب داده است .

در اینجا باید گفت بقول مشهور هر دروغ گوئی يك دروغ پرداز لازم دارد و دروغ پرداز امر باب در اینگونه موارد بهاء واقع شده ! گویند یکنفر مبلغ بهائی يك مبلغ مسیحی را کبر کرده اورا تبلیغ پیچ کرده بود تا سخن کشید بکلمات بهاء . مبلغ بهائی گفت حضرت بهاء الله يك لوحی آورده است که نواقص امر مسیح را تکمیل میکند بلکه اجتماعیات دنیا را اصلاح مینماید بالجمله بقدری آب و تاب بمطلب داد و عشوه و غمزۀ که شأن مبلغین بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی سرگردان مانده متحیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده . چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی بر این بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوربهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند و تأهل اختیار کنند . همین که مبلغ مسیحی این را دید بی اختیار گفت « شما . . . خوردید که اذن دادید - مرد که . . . بتوجه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید و آنکهی این که از احکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امر مسیح نواقص تصور نموده و رفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کرده و بعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوربهها اذن فضا و تزویج داده بود و طبعاً ترك دنیا و حالت رهبانیت رو بزوال بود .

حال اجازه میخواهم که عرض کنم در قضیه اجازه قرائت

کتب و عفو از محو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید . آقا . . . اگر سید باب يك رطب یابسی بهم بافت که منبعث از دماغ مؤف او بود هر کسی میفهمید که این سخن فارغ است و لازم نبود يك مؤف الانف دیگر آنرا عفو نماید . مثل اینکه محر کتب یکی از فرائض بوده و بابیها هم قدرت باجرای آن داشته اند و حالا آقا عفو میفرماید . سبحان الله که در قرن بیستم انسان چه مهملائی را باید به بیند و بشنود یکمرتبه در دورۀ توحش يك عدۀ از اعراب خود سر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانه ایرانرا سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در حالیکه تعالیم اسلامی کاملاً بر خلاف این رویه بوده و این حرکت بصرف عصبیت و خود سری اعراب واقع شده . حال در قرن تمدن و دورۀ نورانیت آقای باب شریعت گذار حکم بر محو کتب میدهد و آقای بهاء صلح امر باب تفضلاً عفو میفرماید ! و اگر دقت شود عفوش از امرش مزخرف تر است زیرا مفهوم اینست که اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بود و ترك آن در حکم ترك اولی است و حالیه که این ترك اولی سر زده است ما آن را عفو کردیم . و عجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معدوم شده بود و ابدأ متذکر نیستند که اگر امر باب اینقدر موهون و مزخرف بوده چرا ببقای آن علاقه دارند و چرا نمیگویند ای کاش بهاء نیامده بود و این امر مزخرف را سر و صورت نداده بود و این همه نفاق و اختلاف و خون ریزی بر سر این سخیان کودکانه واقع نمیشد .

قد كتب الله على كل نفس ان يحضر لدى العرش

بما عنده ممالا عدل له انا عفونا عن ذلك

مخفی نباشد که نفو و گذشتهی که در این جمله (یا آیه) ذکر شده از عفو و گذشت جمله پیش غریب تر است . زیرا معنی این جمله ایست که خدا واجب کرده بود . بر هر کسی که حاضر کند نزد عرش « و عرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یا آن کرسی که او بر آن می نشسته » آنچه در نزدش بی نظیر است . و ما این را از او گذشت کرده عفو نمودیم « شأن نزول یا بی شأنی صدور این خزعات اینست که باب در کتاب بیان گفته است که در ظهور من بظهوره الله باید مردم خود را مالک چیزی ندانسته هر چه دارند ببرند نزد من بظهور و باو تقدیم نمایند و خرد را عید و مملوک او سازند ، حل ما نمیخواهیم ابرادانی که خود بایبها بر من بظهورت بهاء دارند تکرار کنیم که نظر باب بظهور دوهزار و یکسال بعد از ظهور بیان بوده و حق هم در این قضیه بایبها است ولی از آنجا که ما هر دو را مهمل میدانیم آن قضایا را تمهیب نکرده همین قدر میگوئیم که چون بهاء دید این سخن يك سخن موهوم مهملی است که روی همه مهملات را میگیرد چه که احدی همه مایملک خود را تقدیم او نخواهد کرد ما بر این ضرورتاً این جمله را در کتاب خود نوشت و منتی بر سر بایبها گذاشت که ما از شما عفو کردیم ولی سرأ حاجی امینهای خود را دستور داد که هر جا میرسید بگوئید حق عفو فرموده ولی شما حساب خود را بکنید و اقلاً صدی نوزده از آن را بطوری که در کتاب اقدس است « و شرح آن عنقریب ذکر خواهد شد » تقدیم نمائید . پس

در معنی این جمله یا آیه مفتاح و کلیدی شد برای کشودن گنجهای بی نظیری که بعداً باسم مالیات اغنام و باصطلاح خودشان (مال الله) ذکر خواهیم کرد . بلکه بتوصیه بجای امینها هم قناعات نکرده خودش در کتابش بعلاوه تأکیدانی که بر تأدیة صدی نوزده از اموال بعموم احباب خود نموده باز در مقامات عدیده ذکر بی اعتباری مال دنیا را کرده و بالاخره ایشانرا ببذل و اتفاق آن مال های بی اعتبار (بخودش نه کسان دیگر) توصیه و تأکید مینماید که از آن جمله است این آیه اقدس « یا بالعکس » قل لا نفرحوا بما ملکتهموه الیوم - الی قوله - لو یعرفن ینفقون ما عندهم هم لئذکر اسمائهم لدى العرش الا انهم من المیتین »

یعنی بگو شاد نشوید با آنچه امروز آنرا مالک شده اید - تا آنجا که میگوید - اگر بشناسند اتفاق میکنند هر چه را که در نزدشان موجود است تا اینکه اسم ایشان نزد عرش « یعنی در حضور ما - بهاء » ذکر شود - آگاه باش که آنها از مردگانند »

گویند واعظی بر سر منبر مذمت زیاد از مال دنیا کرده بتکرار اینکه مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب هر دم مردم را بترك آن دعوت میکرد . چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته ها را بر گرفته که در کوچه بریزد و از آن مردار ها بیرهزدوی را گفت که ای احمق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران ترك مردار کنند و ما آنرا بدرون خانه کشیم نه تو آنرا بدرون افکنی تا دیگران بدرون برند - عیناً این قضیه در بهاء مصداق یافته که هر جا سخن از بی اعتباری مال دنیا گفته فوری اتفاق آنرا گوشزد کرده و آهم بخرد تخصیص داده که باینجا بفرستید تا نامتان لدى العرش مذکور افتد !

یکی از حاجی امینها که بنامشان اشارت رفت اینک هنوز مرده متحرکی است که دائماً این اندرزها را بگوسفندان داده بترك دنیا دلالت مینماید تا ایشان ترك نمایند و او گرد کرده خود و امینش بهره برده فضلات آنها برای رؤساء عکا بفرستند

این حاجی امین اسمش حاجی ابوالحسن اردکانی و تقریباً شصت سال است که امین اموان است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقی و ورقه علیا و در حقیقت جنایاتی که تا کنون واقع شده اغلب آنها گناهش بر این پیر مرد احمق یا مزور وارد است زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب بصد مردی است بسیار دنی الطبع و پست فطرت و از طرفی بی اندازه قسی القلب و بی دین و اگر چه بهائیان او را قریب خورده بخدعه های بهاء و عبدالبهاء میشناسند و تصور دارند که او آدم ساده زود باوری است که همه قضایا را باور کرده و محض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام مجری داشته و میدارد ولی من او را نیکو شناخته و می شناسم و میدانم که اگر در ابتداء هم مخدوع بوده و قریب دبانته خورده پس از چندی حقائق را شناخته و بستر و کتمان آن برداشته تا دکان او که در مقامی از دکان بهاء رنگین تر است و سرمایه دکان بهاء نیز از یرتو دکان او بوده نشکند. چه او در منتها درجه خود پسندی و شکم پرستی و شهوترانی بوده و هنوز در نود و چند سالگی آثار این صفات از او دیده میشود چندانکه تا سه سال قبل که من معاشرت را از گوسفندان بهاء نبریده بودم متفق علیه تمام بهائیان بود که حاجی امین هنوز وارد هر خانه میشود زنان و دختران بهائی را میبوسد و مردان و پیره زنان ایشان این ملاعیه علنی را که قبلا سری بوده و چند سال است علنی شده حمل بر

ابوت و پیری او کرده میگویند او پدر همگی است و بنظر فرزندی اینها را میبوسد و غافلند از اینکه این پدر روزی پسر بوده و از جوانی به پیری رسیده شصت سال است باین اعمال اشتغال داشته و باوجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء خاك بروی كشافت حاجی امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با دختر محمد جواد فرهادی مشهور به عمو جان که از اعمده اهل بهاء بود مستور نمانده تا بدرجه که مجبور شد است بر اینکه اعتراف بر زوجیت او نماید و هكذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال و فسقهای نهفته اش بازاری شده و باز خاك بر روی آن کرده اند. و چون این شخص از خانواده پستی بوده که حکایت ذیل دلیل بر آنست لهذا پس از آنکه امین مالیات اغنام شده و احترامات و شکم چرانیها و شهوت رانی های بی نظیر برایش حاصل شده است نتوانسته است از آنها چشم پیموشد بنسب بر این بی عقیده کی خود را در پرده پوشیده و باز هم چند دفعه کلماتی از او سر زده است که حاکی از بیدینی او بوده و معذلك گوسفندان بهاء پاره بی خبر و پاره دیگر حمل بصحت نموده حیفتشان آمده است که یولهای خود را خوردشان صرف نمایند لذا بحاجی امین داده اند تا ذکرشان (لدى العرش) شده باشد. چه که او هر کس وجهی داده راپورت آن را بمرکز رسانیده و ذکرى از آن شخص از (قلم اعلى) صادر و این گوسفند هم بهمان دلخوش شده که نامش (لدى العرش) مذکور افتاده است اما حکایتی که اشاره شد اینست - حاجی امین در هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده اند - همان گوسفندان بر شیر و پشم که بهاء بکلمه اغنام الهی یادشان میکند - چند حکایت مأخذ نطق و صحبت او

بوده و هست و همه بهائیان آن را شنیده اند. از آن جمله یکی کیفیت فقر وفاقه اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بها که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عرام فریب دیگر دارد که حیف قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد و چنانکه معلوم است اینگونه حکایات بملاوه اینکه روحیات گوینده را معرفی میکنند برای شنوندگان هم دو تأثیر متضاد دارد. زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکه دان دانا باشند میفهمند که این آدم عقیده بهاء و اقوال او ندارد که باین لباس و صورت تکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیده اید غلط کرده و نفهمیده - ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم چیرانی کرده ایم - دیگر آنکه شنونده تشخیص میدهد که این آدم پابند همین عوالم است و لهذا در صدد آزار او بر نیامده میگوید در سورتیکه او میفهماند که من عقیده ندارم و میخواهم پلو چرب بخورم دیگر چه کار باو داریم چنانکه نجات از قتل و عمر صد ساله اش دلیل است. اما از انطرف شنوندگان ابله و کوسفند این سخنان را حمل بر شکسته نفسی او کرده میگویند چه آدم خوبی است که با آن همه زحمتی که در راه حق کشیده باین سخن میخواهد که منت بر سر حق نگذارد و نعمت او را کفران نکند و از طسرفی حمل بر سادگی او نموده میگویند بهینید معیشت سابق خود را بچه سادگی ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد و از این رو بیشتر او را توجه کرده میگویند او نعمت ما را هم کفران نخواهد کرد.

اما سخنانیکه صریحاً بر بی عقیدگی او دلالت دارد اینست که بکرات عبدالبهاء باو دستوراتی داده و سفارشات کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابداً به آن اعتناء ننموده بلکه در محفل روحانی طهران علناً استنکاف از آن نموده چنانکه در حضور خودم گفت که عبدالبهاء فرموده است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافر هم میدانید بدانید. و این قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لثامتی که دارد بیجان کردن يك پولی برئیس میدهد و در سایر موارد استنکاف از پول دادن دارد اگرچه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد. وقضیه استنکاف او در محفل روحانی راجع باعانه دادن بمدرسه تربیت بود که مدرسه مقروض شده بود و محفلیان از پولهای موجوده که سی هزار تومان از آن نزد باقراف و بیست و چهار هزار تومان آن نزد میرزا غلامعلی دوا فروش بود استعانت نموده اجازه تصرف در آن را از عبدالبهاء خواستند و او نوشت که ششصد تومان حاجی امین بدهد و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم است بدهد و او در محفل استنکاف کرد و حتی مدرسه را مسخره کرده که آنها که مدرسه درست میکنند ایمان ندارند و میخرانند بچه ها را بیدین کنند. این بچه ها که جرجافی (جغرافی) و الکپریسکه (الکتریسته) میخوانند بی دین میشوند. بروید در خانها مناجات یاد بچه بدهید تا حق را بشناسند بمجملاً یکدسته از این ترهات هم بهم بافته از محفل رفت. ولی او معلمش بود که اگر عیناً این حرفها را عبدالبهاء بشنود بدش نمی آید و سخنان او را که بمنفعت عائله بها نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد.

خلاصه این بود شمه از گفتار و رفتار حاجی امین که بعضی او را

گفتار ثانی میدانند و او چند سال است در خانه حاجی غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده و حاجی غلامرضا هم محض منفعت خود که صورتاً ماهی صد تومان و سرّاً ماهی سیصد تومان بعنوان معاونت او از مالیات اغنام (یا مال الله) استفاده مینماید او را مانند يك پیغمبر مرسل پرستش کرده در حضور مردم دست از عبا کشیده بغمز و لمز وی را برتر از انبیاء مرسل معرفی مینماید و معجزات در حقش قائل میشود و تا خودش قوه دودین داشت خودش بخانه های گوسفندان بهاء سرزده بانواع دسائس و حیل القاء و هم بزنان و ابلهان میکرد و پول میگرفت گاهی بشنذر گاهی بعنوان ارث میت گاهی باسم تبرک عروسی گاهی بهمان اسم (مال الله) که هن آنرا مالیات اغنام یا مالیات بابی گری یاد میکنند و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش کتاب یا انگشتر و تسبیح و یا موی ریش بهاء و عباس افندی و موهم اگر موهم نباشد تمام شدن نیست زیرا سرمایه آن در خودش موجود است روی آنها نوشته است که این موی ریش و کیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا موئی از موهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه با هر چه ممکن بود پولی از صد تومان تا یکقران از آن خانه بیرون میکشید و قدری بعکا میفرستاد قدری هم صرف مهمل کاربهای خودش میکرد زیرا از بس بیول عاشق بود و میل باز دیاد آن داشت در کارهایی که فن او نبود بکرات وارد شده و هزارها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که باین حیلها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثل منات خریدنش که چند هزار تومان بر سر آن رفت در ترکستان یا پنبه خریدنش که تمامش هدر شد یا تنزیل دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون

که از پا در آمده حاجی غلامرضا را نایب مناب خود قرار داده و تمام آن حیل های زنانه و مکرهای نهانه را بار تعلیم داده و او نزدیک است از کار درآید. صد هزار حیف اگر حاجی غلامرضا هم واقعاً بان راههای زنانه و ساخت و سازهای نهانه بپردازد و به رفتار و کردار آن دنی الطبع تاسی نماید (شرط نه اندر دراز و کوتاهی است * امتیاز از عاقلی و ابلهی است)

و این سخن را بدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله بظهور رسد که عملیات این امینهای خائن که بزرگترین خیانت است بجامعه بشر خاصه بملت ایران خاتمه یابد شبهه نیست که پس از چند سال این دین کثیف (نه حنیف) محو و نابود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پولهای خائنانه ایست که او بدست میآورد و بمرکز مفرستد و صرف ساخت و سازهای کاذبانه میشود و گرنه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه بدین و خدا حتی همان دین و خدای خودشان هم ندارند و علاقه شان فقط بهمین قسمت پول است و دین و خدای بی پول را ابداً لازم ندارند. اکنون نظر بجملة ذیل نمائید (آیه)

توجه الیه و لا تخف من اعمالك انه یغفر من یشاء

انصافاً بهاء در مقابل وجوهاییکه از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید «توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) و مترس از اعمال خود زیرا او میآمرزد هر که را بخواهد» میرزا یوسفخان مبلغ که بهمت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در اداره ارزاق ارتزاق میکرد و چون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری میخورد باهمان حقوق که در اداره باو داده میشد

برای تبلیغ باطرافس کسبل داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه میگفت که همین قدر دوستی بهاء و عاقله اش را داشته باشید دیگر هر چه بکنید آمرزیده میشوید !! بلی با همچو عقیده طعنه بر سایر ملل هم میرند که چرا فلان گناه می بخشد و بهمان اشک چشم را موجب غفران میشمارد و ابداً فکری نمی کنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند ! و حال آنکه آن امور در سایر ملل منصرف نیست و این در اقدس منصوص شده اینست معنی کور خود و بینای مردم .

دفن اموات در صندوق بلور

آیا این يك حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بان خوش کرده ؟ در حالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده اند و حتی مردم که دشنام بصندوق بلور میدهند ندانسته اند که صندوق بلور جز يك سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست و تکه‌ی نمیدانم فائده اینکه بدن میت در صندوق بلور یا سنک یا غیره گذارده شود چیست ؟ و این مرده پرستی را چه نتیجه است و از اینکه ده سال یا صدسال دیرتر جسد بیوسد چه فایده حاصل است ؟ باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفظه نگاهدارد و برای هزاران سال بعد ودیعه گذارد ممکن بود ابشارا مظهر فرعون خطاب کرد بدبختانه این هم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است و هرگز هم عملی نخواهد شد .

بلی یکمشت استخوان مجهول را عبدالبهاء با اسم جسد باب در صندوقی از سنک تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور

میکنم دشنام دادن مردم را هم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام میدهند .

جسد باب

توضیحاً اینکه گفتم استخوان مجهول با اسم استخوان باب این يك حقیقت انکار نپذیرفتنی است که جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آن هم خاک شده و کسی راهی بان نجسته و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون آورده حفظ کرده ایم و استخوانش را بحیفا آورده دفن کرده ایم یکی از افکیات بی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشته در کتاب تاریخ هم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب بحیفا نرفته و در تبریز خاک شده . قطع نظر از اینکه اگر هم باشد یکمشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد . باز تا همین قدر هم صحت نداشته و آن استخوان که بحیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده . زیرا با آن استبداد دوره ناصر الدین شاه و مواظبتی که علماء و درباریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب و میرزا محمد علی رقیقش بعد از سه روز از کنار خندق بکارخانه (موهوم) تاجر میلانی نامعلوم نقل و بطهران حمل شود . و تکه‌ی این حرف ابداً در میان نرود و تا پنجاه سال مستور بود یکدفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنگ در کار آمد و همه قضایا را نسبت بفلان مقتول و مرحوم داده گاهی گفتند سلیمان خان ناقل جسد از تبریز بطهران بوده در حالتیکه او چهل سال بود کشته و معدوم شده بود و اخیراً روایاتی را از قول آقا جمال مطرود و حاجی آخوند ابادی نقل

کرده اند . و با فرض اینکه راولهای اخیر را که حامل و ناقل يك مشت استخوان بوده اند تكذيب نكنيم باز مبرهن نمیشود كه استخوانهای مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده . زیرا همینكه جسد استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود مخصوص نزدكسانيكه زنده او را ندیده باشند و چنانكه از منابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان يكي از اقارب مسلمان خودش را كه بر حسب معمول قدیم و دبعه ميكذاشتند برای عتیات شبانه از سردابه بیرون آورده در كیسه و صندوقی جای داده دسته كلی هم بر روی آن نهاده در يك گوشه مستور داشته پس از آنكه سابقین از تبعه باب مرده و كشته شده و از میان رفته و شاهدهی ذر بین نبود بمبلغ و ایادی امر خود حاجی آخوند شهمیر زادی مینویسد كه جسد حضرت « نقطه » در فلان نقطه است و دسته كلی هم روی آن است و حاجی آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذكر رفته آنرا انتقال داده و بحالت باور كردگی بسایر بابیهها القاء وهم نموده مدنی در طهران از این سوراخ بان سوراخ كشیده بالاخره پس از آنكه این خدعه كاملاً جای گیر در اذهان شد عباس افندی فرستاد آن را برد در حیفا و بیهانه جسد باب مقبره برای خود ترتیب داده باب مجهول را در گوشه و خود را در گوشه دیگر آن قرار داد و بجای ترویج مرام باب كه تخریب همه مقابر است بنص بیان يك امامزاده مجهول جمیع كه حتی اساس داعیه اش جمیع و تقلب بوده در دنیا زیاد كرد و يك دسته كوسفند را بان متوجه داشته میخواهد تا هزار سال بولهای ایران را كه در راه حرمین و عتیات صرف میشده بدان سو سوق دهد ! خلاصه از این وادی هم بگذریم و باین آیه كتاب اقدس تكريم .

انا ما اردنا فی الملك الا ظهور الله و سلطانہ و كفی بالله علی شهیدا - اقسامكم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله كتاب اقدس نظر کرده دو سه دفعه بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم كه ذیلاً ذكر میشود بخوانید و قضاوت كنید كه گوینده این كلام در چه عالم بوده ؟ یعنی ما اراده نكردیم در ملك مكر ظهور و بروز و آشكاری خدا و سلطنت او را و شهادت خدا كافی است بر من « آیا از این جمله میخواهد چه بگوید ؟ آیا میخواهد بگوید كه ظهور من ظهور خدا است ؟ برای این معنی كه آن جمله نارسا است . یا آنكه میخواهد بگوید قبلاً خدا پنهان بود و ما او را آشكار كردیم . یا قبلاً خدا رعیت بود ما او را بسلطنت رساندیم ؟

اكنون باین حكم كتاب اقدس ناظر شوید . كه ميگويد « من اخرج بيتاً متمعداً فاحرقوه » یعنی هر كس خانه را عمدتاً بسوزاند پس او را بسوزانید آیا در دنیای متمدن امروز بلکه بحكم طبیعت در هیچ قرنی از قرون عقل سلیم يك همچو سخن مزخرف را امضا ميكذارد و آن را تحسین ميكند ؟ باینكه اگر كسی خانه را سوزاند باید او را سوزانید نمیدانم این مكلم طور چرا زودتر قدم بعرضه ظهور نهاده تا در موقع سوختن شهر استخر این حكم را با آن نفوذيكه بهائیان در كلامش قائلند بحری دارند ؟ بحملاً کدام عقل ميگويد كه در مقابل سوختن تیر و تخته و خراب شدن اطاق و تالار يك انسان را بسوزانند و حال آنكه ممكن است يك نفر يك خانه نی یا یوشالی را كه ده تومان قیمت دارد بسوزانده باشد . آیا او را در مقابل باید دست و پا بست و زنده زنده در آتش افكند و سوزانید ؟ باوجود يك همچو حكم قاسیانه ميگویند امر

بهائی عبارت از روحانیت و رحمت و رأفت صرفه است (۱) و اگر محض مغالطه بگویند که مقصود از خانه اینست که بسوختن خانه اطعمه بسکنه خانه وارد شود باز نقص متوجه حکم است که مبهم و ناقص بیان شده.



نکات مزاجت و بکارت

اما در قضیه ازدواج این مسئله خیالی مهم و قابل دقت است که تعدد زوجات را بهاء جایز شمرده در اقدس ولی تادو زن بیشتر اذن نداده که کسی اختیار کند و حال آنکه خودش در يك حين سه زن داشته یکی مادر عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا بهائییه ملقبه شد و اخیراً بورقه عیاء موصوفه گشته است دوم مادر میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله که طرف غضب عائله عباس افندی واقع شده بناقضین معروف گشته اند. و عیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج خانه گرفتار کرده هردم باو میزد و فریاد میکشید که مسلمان چرا میزنی همان طور عباس افندی و عائله اش مال و میراث و حق ریاست و مقامات ایشانرا غصب کرده آنها را خانه نشین کرده و در فشار نهاده از آن طرف عبدالبهاء هردم لوح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دست ظلمهای برادران خود و گوسفندان بطوری مخدوع شده و باور کرده اند که هنوز گمان می کنند که عائله عبدالبهاء مظلوم و ناقضین ظالم واقع شده اند. سومین عیال بهاء کوهر خانم کاشی بود مادر فروغیه خانم عیال سید علی افغان بالجمله چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمیتواند باین دو سه زن اکتفاء کنند خاصه پس از کهنه شدن و آوردن چند فرزند دیگر قابل

استعمال نیستند لهذا یکی از حدود کتاب خود این را قرار داده « من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه » یعنی هر کس دختر بگری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد. بطوری که اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمیفهمد که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت آنها بعد از تحدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است؟ و اگر چه در رساله سؤال و جواب فارسی صورتاً چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است و معاشرت جایز نیست ولی با ادله بسیاری که محکم تر از همه آنها عملیات خود بهاء است ثابت شده است که اتخاذ بکر برای مباشرت است و عبارت سؤال و جواب باصطلاح امروز فورمالیته و برای رفع ایراد است و الا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده است که پس از بلوغ بعد بلوغ بهاء او را تصرف کرده درحالتیکه او دختری پانزده ساله و بهاء مردی هفتاد ساله بوده و از قرار معلوم فقط این یکی امرش مکشوف گشته و الا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است. و بطوری که دانسته شده حکایت آن دختران تواید حکم یا سنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آن را در تحت این عنوان قرار میدهم.

(بکارت بچه کارت میخورد؟)

سؤال میکنند که اگر کسی دختری را بقید بکارت گرفت و باکره اش نیافت حکمش چیست؟ بهاء جواب میدهد « در این

مقام ستر و عفو شامل شود عند الله سبب اجر عظیم است چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادره شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاهداشته و بعد تصرف نموده و یقین داشته است که وقتی این قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور را مخصوص ساخته تا هر کسی آنها را گرفت و باکره نیافت عفو و ستر نماید تا عند الله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه اینست که « بکارت بچه کارت میخورد ؟ این فقط برای ما و مبلغین و امناء ما خوب است .

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر يك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد يك خرابی بزرگی را ایجاد و ایراث مینماید که حتی يك دختر دست نخورده را در میان ایشان باقی نمیگذارد چه تنها مانع دختران باکره از عملیات نامشروع خوف افشاح و رسوائی است و الا از هیچ عمل خود داری نخواهد کرد بحملا این حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرت یافته ام که يك دختر دست نخورده را در میان بهائیان نمیتوانم سراغ کنم مگر چه دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد و الا هر دختری را که دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که اینهم باوجود نو رسیدگی کهنه شده است و برای این مطلب شواهد بسیار و اطلاعات خصوصی بیشمار دارم که محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها میپردازیم و این را هم بعزت کثرت اشتهازی که دارد و حتی احدی از اهالی عشق آباد بی خبر نموده ذکر میکنم و الا راجع به افراد و اشخاصیکه آبروشان مصون مانده باشد جسارتی نخواهیم کرد در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریباً در اطراف

سال سیصد و چهل هجری دختر خانم معلمه که نوه سینای مبلغ مشهور باشد ناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و محفل روحانی و رؤسای بهائی بدست و پا افتادند و چون از دختر پرسیدند از که حامله شده ؟ گفت از فضل الله پسر حاج احمد علیوف لهذا کربان آن جوان را گرفتند گفت من این کار را انکار نمیکنم ولی وقتی با او طرف شدم باکره نبود ثانیاً از دختر پرسیدند گفت شاید طفل از بهاء الدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین راه رفته ام براه بازی رفته ام که دیگران هم رفته بودند ثالثاً از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترك برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده مباشرین میافزاید لهذا بتدبیر محفل روحانی طفل را ساقط کردند و بکنفر مرد غیرت مند طلبیدند که او را گرفته اجر عظیم را که بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش او را گرفت و بکدستگاه عروسی راه انداخت که دختران بهوس افتاده میگفتند انسان خوب است اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید .

(حکم مسکرات و افیون)

اما قضیه (لیس للعاقل ان يشرب ما يذهب به العقل) که بخيال خود این را در کتاب اقدس منشأ نهی از همه مسکرات قرار داده بد بختانه این تیر هم بخطا رفته و بدتر مورث تجری و تاویل شده قسمیکه تمام بهائیان حتی مبلغین ایشان استدلال مینمایند باینکه مقصود از این آیه افراط در شرب است زیرا کشف عقل را زایل نمیسازد و غافلند از اینکه حکیمی را پرسیدند که چون

مسکرات کمش نافع و مقوی دماغ است خوب است ترویج شود و از افراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که باید پرهیز کرد از چیزی که کمش زیادتی میطلبد و زیادش مضرت است. (تالستوی) خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عنه گذاشته بود بهتر از این بود که باین عبارت ذکر نماید و مزاجهای الکلی بسیاری که امروزه در محیط بهائیت بیش از تمام محیطها وجود دارد و حتی افرادشان را میشناسم تهیه نماید. چنانکه حاجی میرزا حیدرعلی مبلغ بزرگ نود ساله شان و داماد های عباس افندی را بکرات با حالت مستی در محفل حیفاً ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها برخلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده اند تا آنکه در مسافر خانه حیفاً کسالت پیدا کردم و چون حال ضعف مرا بورقه علیاء دختر بهاء گفتند شیشه از دوا برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی و مفید است و عیناً دوائی است که حضرت عبدالبهاء میل میفرمودند چون گشودم دیدم شراب است و ندانستم که خانم مرا اینقدر ابله و بیخبر شمرده یا دانسته و فرستاده است آنوقت سرمستی داماد هارا فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته بود درباریس یکشب باعباس افندی هم پیاله شدیم بلی فقط نهی از افیون بعبارت (حرم علیکم المیسر ولافیون) و بنص (من شرب الافیون فلیس منی) مستحسن ولی ایشان اولین نهی نیستند و گذشته از اخباریون اسلام مراشد بسیاری سراغ داریم که این امر را شدیداً در اتباع خود مجری داشته و افیون را نهی کرده اند و از آنجمله وهابیها که حتی استعمال دخان را بطور مطلق حرام شمرده مرتکبین را بزجر و حبس و حتی قتل و اعدام تهدید و تنبیه میکنند و بالاخره بایک همچو دستوری نمیتوان فقط بهاء را شریعت گذار

واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و دیگران آنرا عملی کرده اند

و نمیدانم چرا تا کنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی در الواح خود نغمه این معجزه را بلند نکرده که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترك زراعت تریاك از تأثیر کلمه و معجزات بهاء الله است و حتی مثل همه مسائل بغمز و لمز نفهمانیده است که مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و منع زراعت تریاك از پیشنهادات ما است؟ اگر چه دیر نشده و شاید در آئیه نزدیک این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکه همه کس میداند بر روی چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات ایشان محسوب شود؟ زیرا در عالم هر چه واقع میشود از تأثیر امر بهاء و جای نشینان او است بعقیده بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا میمیرد یا کشته میشود برای آنست که مثلاً بکوفتی بمکس بهاء گفته است (کس) و هر کس بمقام و رتبه میرسد برای آنست که بکوفتی بعباس افندی گفته است (حضرت عبدالبهاء) و هر امر مهمی صورت میگیرد و هر صنع و بدعی از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهی بوده یا هر امر وقیحی متروک میشود از تأثیر کلمه جمال اقدس ابهی!! بوده و نمیدانم کی و بچه صورت وجود این (آواره) مورد یکی از معجزات بهاء و حوریه و جاریه او خواهد شد. اگر چه قدری دیر شده زیرا سه سال پیش حضرات منتظر معجزه بودند و تاکنون که معجزه بروز نکرده و بعد هم لا حول ولا قوة الا بالله.

(قد حرمت علیکم ازواج آبائکم)

یعنی حرام شده است بر شما زنهای پدران شما . و از این حکم نتیجه گرفته میشود که بغیر از زن پدر باقی اقارب از خواهر و خواهرزاده و برادرزاده و عمه و خاله حتی دختر خود شخص برانسان مباح است . بهائیان محض مغالطه که سجدۀ دائمی ایشان است برای این قضیه تعییرات جسته در اوائل میگفتند سایرطبقات که در کتاب ذکر نشده برای تأسی باسلام است بعد دیدند این عذری است نا موجه زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود باید ابدأ در این باب ذکر کرده باشد چه که ازواج آباء در اسلام هم حلال شمرده شده است . پس مقصود از تحدید بازواج آباء این بوده که فقط زنان پدران محض احترام پدر حرام و بقیه اقارب حلال شمرده شود . در ایام اخیر بهاء حیلۀ دیگر اندیشیده در رسالۀ سؤال و جواب ذکر میکنند که حکم ازدواج اقاربیکه در کتاب ذکر نشده راجع بامناء بیت العدل است و عبدالبهاء نیز بعد از پدر این حیلۀ را ترویج کرده و خواهیم دانست که بیت العدل امری موهوم است و عملاً دیدیم که اگر عده هم انتخاب شوند دارای اختیاری نخواهند بود بطوری که حتی در انتخابشان (جاریه منصوبه) مدعی است که در وصایای عبدالبهاء تصویب شده که ولی امر حق عزل و نصب ایشان را دارد پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت العدل برای اینکه مثلاً مباشرت با دختر را حرام کند یا حلال امری موهوم و عذری نامعلوم است و هرگز بیت العدل موهوم بر خلاف کتاب اقدس به عملیات بهاء و عبدالبهاء قدرت تنفس نخواهد داشت و میرسد کار باینکه باز

بکتاب اقدس یا قول ولی امری که آنرا متمم اقدس پندارند رجوع نمایند . حال قطع نظر از اینکه احکام شریعت را محول کردن بیک عده از منتخبین که انتخابشان هم موهوم و مرکزیشان موهوم و همه چیز شان نا معلوم و هر روز در تغییر است امری نامعقول و بر خلاف همه ادیان است و گذشته از اینکه هر چه را در کتاب اقدس ذکر شده بنص لوح دیگر عبدالبهاء آنها حق نسخ و هر چه را ذکر نشده حق ابداع و بدعت را ندارند بعلاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت میکنند که مقصود از « حرمت علیکم ازواج آبائکم » همین است که فقط زن پدر حرام و باقی اقارب حلال باشد . و اگر اهل بهاء هزار عذر برای حلّیت و حرمت اقارب بتراشند خالی از حقیقت است و انگهی باتصریح این آیه یا جمله که در اقدس است چه میکنند ؟ قوله « لو یحل ما حرم فی ازل الازال او بعکس لیس لاحد ان یعترض علیه » شبهه نیست که تبصره برای رفع همان اعتراض است که در حلّیت دختر و خواهر وارد بوده و هست و باید دانست که منشأ این حکم از سید باب است که در کتاب جزاء میگوید خواهر و برادری که قبلاً یکدیگر را ندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد . بعد از آن بهاء خود را محق در توسعه این حکم دانسته و کار را یک طرفی کرده ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی میگفت ازواج آباء را هم فقط از این نقطه نظر حرام کرده که خودش هر روز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسرانش جوان و غرق شهوت بودند و می ترسید در حرم خاص او تصرف نمایند ر از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این بود که حرمت ازواج آباء را تحدید نمود که مثلاً عباس افندی

مادر میرزا محمد علی و میرزا محمد علی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد. و خیلی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفاً برای توهین میرزا محمد علی غصن اکبر صریحاً میگفتند که او پسر میرزا یحیی ازل است چه که بهاء الله از مادر میرزا محمد علی مطمئن نبودند و از برادر خود ازل هم شبهه ناک بودند و مکرر میفرمودند هر وقت اخوی میاید او را نزد زنها تنها نگذارید و مواظب او باشید! پس بهاء میدانسته است که خصوصتی که بین خودش و ازل بوده (چون از دو مادر بوده اند) در میان اولاد خودش هم خواهد بود و برای اجرای شهوت یا تضییع مادر يك دیگر از هیچ شیعه فروگذار نمیکند لذا «قد حرمت علیکم ازواج آبائکم» را تنصیب نمود ولی بدبختانه تاثیر این حکم تا همان درجه هم عملی نشده و در حق مادر و خواهر یکدیگر گفته و میگویند آنچه را که راستی من از ذکرش حیاء میکنم (نه مثل حیاء بهاء از ذکر غلمان که اینک در صدد ذکر آن هستیم) خلاصه چون اولاد بهاء بمفاد اهل البیت ادری بما فی البیت پدر خود را شناخته و میدانستند که خدائی او بهمت خودشان محرز شده و بالاخره او را مقتضای الطاعه نمی دانستند لذا بحکم او اعتنا نکرده در حق هم کردند و گفتند آنچه را که انسان مدرک مدهوش میماند. چنانکه تبعه عباس افندی در حق مادر میرزا محمد علی آنرا گفته اند که شنیدی و نیز خود عباس افندی بقول خلیل خادم گفته بود علت ناقض شدن آقامهدی کاشانی این بود که چند دقیقه با همشیره ام فروغیه خانم خلوت کرده سر او را همشیره در دامن گرفت و روی او را بوسید این بود که دل از ما کند و بناقضین پیوست. در عوض دوستان میرزا محمد علی هم سبکت نه نشسته راجع بخواهر و عائله و دختران

عباس افندی گفته اند آنچه را که کم از گفتار تبعه عباس افندی نیست. از آن جمله اینکه ورقه علیا خواهر عباس افندی شوهر اختیار نکردنش مبنی بر آن بوده که سرمایه بکارت خود را از دست داده بوده است و نمیتوانسته است شوهر اختیار کند. اگر چه با آن حکم که هرکس طرف خود را باکره نیافت باید ستر و عفو نماید نمیتوان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن او فقط از این راه بوده است ولی بقول عربها (اذا قیل قیل) و حتی راجع بان بخدره محترمه سخنها رفته است و هر کسی کلمه از آنرا گفته است تا بحدی که او را عاشق ازل گفته اند و اخیراً سلب بکارت او را بمباشرت خود بهاء و بعضی بمباشرت عبد البهاء بیان نموده اند و عمه عبد البهاء در کتاب خودش این را میگوید که بهاء در بغداد دختر خود سلطان خانم را زنیّت کرد و برای ازل فرستاد که آن عمو این برادر زاده را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید مستحکم شود و ازل او را قبول نکرده مرجوع داشت ولی من نمیدانم که آیا آن سلطان خانم همین ورقه علیا است یا دیگری در هر حال اگر دیگری هم بوده است خواهر عبد البهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نو رسیده بودند و دختر بالغه نداشتند و همچنین ناقضین نسبت شوقی افندی را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته اند عبد البهاء با دختر خود ضیائیه خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوق او بوده بوجود آورده و استدلال کرده اند که او بپدر ظاهری خود میرزا هادی شیرازی شباهت ندارد و نه از حیث صورت و نه هیکل و قیامت و از هر جهت شباهت عباس افندی دارد و اهل حرم بیشتر شباهت او را ببهاء نسبت میدهند خصوصاً از حیث قامت چه که بهاء خیلی قصیر القامه بوده است و

شوقی افندی هم قصیر است و عجبتز اینکه این تعبیرات ناقضین را بعضی از ثابتن یعنی تبعه عباس افندی هم بلحنهای دیگر اداء نموده و مینمایند و بدشان نماید که شوقی افندی پسر خود عباس افندی باشد بلکه این را مزید بر مقام او خواهند شمرد و این سخن را در لفافه اشارات از بعضی کوسفندان مقیم مصر وحیفا شنیدم و بر فکر ابلهانه و کثافت کاریهای این عائله خندیدم ولی حق اینست که باید گریست بر قومی که با این عقاید و اقوال و اختلافات عائله کی بر اثر حرص و طمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز می خواهند آئین پرداز قرن بیستم و مصلح اجتماعات بشر باشند (فاعجب من هذا المعجب المعجب) و باز ناقضین راجع بحرم عبد البهاء چیز ها نوشته و گفته اند و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن در موقعیکه او معقوده یا مدخوله دیگری بوده بیافوتی کرمانشاهی القاء کرده اند و او با مدارك و اسناد نوشته و منتشر کرده است و بالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق و جدّه ولی امر واقع شد معقوده دیگری بوده و عبدالبهاء او را بتدابیری بدست آورده است یعنی از خانه شوهر بقوه مراسم و معاشقه بیرون آورده و بخود اختصاص داده و این یکی را من باور میکنم زیرا هر فسقی در امر بهائی صورت معجزه را بخود میگیرد و چون منیره خانم حرم شرحی راجع بهمسری خودش با عبد البهاء نوشته است که بخط خودش اینك در نزد من ضبط است و پایه آن رساله در روی خوابهای جعلی و معجزه سازی هائی گذارده شده که معلوم است میخواهد انظار را از حقیقت منصرف و باوهمام متوجه سازد و بالاخره خود را بمعجزات جاریه در امر بهاء از شوهر سابق بیغل عبد البهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعه میرزا محمد

علی را در این باب بی مدرك نمیدانم والله اعلم بحقائق الامور .

۲ — انا نستحیی ان نذكر حکم الغلمان

یعنی ما حیا میکنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه های بی ریش را - این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و قباحات این عمل بود اقلاً میفرمود از کثرت قباحات و شنائتی که در این عمل هست ما از ذکر آن حیا میکنیم در حالتیکه باز هم بمفاد لاحیاء فی الدین نبایست حیاء کرده باشد خصوصاً با اینکه گفتیم بهاء الله برای خون حیض بلفظ (حین ما یجدن الدم) تصریح نموده و حیاء نفرموده . پس باید گفت یا ایشان این عمل را نخواستند اند جزو منهیات قرار دهند و باین عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته اند یا اقلاً غفلت نموده بنقص و کوتاهی عبارت برخورد نموده اند و هر يك از این دو کافی است برای اینکه او را ملهم و مؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که يك بشر فاسق یا غافلی قلم تشریع در دست گرفته باشد . سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متمدنین اروپا بسیئات آن برخوردند بدرجه که در ادبیات مشرق زمین هرجا معاشقات مردانه تلویحاً و تصریحاً ذکر شده از آن تنفر نموده اند این آقا بيك کلمه مبهم ناقص که حتی میتوان حمل برخوبی واستحسان آن نمود برگذار کرده . مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمه اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است ؟ مگر نه این قضیه قابل بحث و دقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاصد بشمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری ندهیم بگفته آنهائیکه گفته اند « رؤسای بهائی چون خود فاعل و مفعول اینگونه

امور واقع شده اند از ذکر آن بابهام برگذار کرده اند چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدداً سؤال نموده اند و باز بابهام برگذار و حکم آنرا بیت العدل موهوم محول داشته است.

ناصر افندی که پسر خاله شوقی افندی است تمام بهائیان مصر میدانند که در این سن سی و چند سالگی بچه مفعولیت عمومی موصوف است و بکرات از او سؤال شده است که چرا این کار را ترك نمیکنی؟ جواب داده است که جمال مبارک «بهاء» نهی نفووده اند!!

از تجربیات من

سالها بود از بعضی مبلغین در سفر و حضر چیزها میدیدم و میشنیدم. از آن جمله سید اسدالله قمی که همه میدانند مبلغ مهم و حتی معلم شوقی افندی بوده در دوره زندگانی هشتاد ساله خود زن نگرفته و بطور دائم مشغول این عمل ناشایسته بوده و بکرات ریشش گیر کرده يك مرتبه حاجی سید هاشم کفاش یزدی در کاروانسرای میبد او را با پسری که بعنوان خدمت همراهش بود شبانه مشغول عمل یافته و خواسته است از امر بهائی برگردد باز محفل روحانی یزد او را پند داده که اینها مسئله مهمی نیست و مانع حقیقت امر نمیشود و يك دفعه هم در ضمن تعلیم و تربیت شوقی افندی نمیدانم چه شده که مورد بی میلی عبد البهاء شده او را از این معلمی مخصوص مستغفی و پیرنگاههای تبلیغ فرستاده اند و اخیراً در طهران و تبریز و سایر نقاط باتقی ترك که پسری زیبا بود و تمام حالات فواحش در او دیده می شد بمسافرت تبلیغی پرداخته و حتی طرف حمله حاجی امین واقع شده که اگر کاری

میکنی مستور دار. و همچنین میرزا ابراهیم خان مبلغ که مشهور بابراهیم مرغی بوده و همیشه با يك نفر از امارد بمسافرت تبلیغی می پرداخت و قصه آن پسر کاشانی و غیره معروف است و میرزا قابل آباده در موقعی که پسر شانزده ساله اش درسفر همراه داشت و من در کاشان و اردستان چیزها از آن پسر دیدم و شنیدم و پدرش را بجای تاجر مفتخر از امور مییافتم. و يك نفر خان محترم از خوانین بهائی هم در اصفهان رسماً پسرش را کرایه میداد و همه بهائیان میدانستند و دم بدم براحترامش عیافزودند بالاخره این امور و هزاران از این قبیل بر من ثابت بود ولی تصور میکردم که اینها اعمال شخصی است و جزو معاصی تا اینکه در طهران در سنه ۱۳۴۰ و ۳۹ مدرس درس تبلیغ شدم و قریب پنجاه نفر از امارد بهائی در نزد من بتعلم مشغول شدند و متدرجاً روی آنها باز شد و باهم آشنا شدیم بعضی حرکات گاهی از بعضی سرمیزد که انسان را بخیال میانداخت ولی باز من حمل بصحت میکردم تا آنکه شبی یکی از آنها که از همه زیبا تر بود و سخنانی در اطرافش شنیده شده بود در حضور جمع از من پرسید که آیا حکم غلمان که جمال مبارک (میرزا حسین علی) آنرا مسکوت گذاشته اند در نزد شما چگونه است! و درخوب و بدی آن چه میگوئید؟ آن شب را بجوابهای طفره آمیز برگذار کرده تصمیم بر امتحان خودش و سایر رفقای درس تبلیغ گرفتم پس در شبیکه در منزلشان موعود بودیم و صدیقی با من بود که اینك همراه من است او را بفتح باب این صحبت و داشتیم بالاخره کاردجائی رسید که آن پسر در دالان اطاق سبقت بسته دست برگردن من افکنده بیوسیدن من پرداخت. و در موقع خواب خواست در اطاق و بستر ما بخوابد ولی از اینکه من طبعاً از اینگونه اعمال نامشروع

غیر طبیعی منزجرم اورا بسخن صدیقہ دلالت کردم و دیگر ندانستم چه شد همین قدر امتحانات متوالیه را بجائی رسانیدم کہ اغلب از بهائی زادگان را مایل اینعمل و با اعتناء بقبیح آن یافتیم و این است عکس قسمتی از آن مجلس درس کہ تمام آن از گراور خوب لوادر آبادہ است



حکم زنا و سرقت

در اقدس حد زناء را نہ مثقال طلا قرار دادہ بدون اینکه ذکر از باکرہ یا غیر باکرہ و محصنه و غیر محصنه شدہ باشد . و چون اقدس بناء پخواستش نفوس نازل شدہ میتوان گفت نظریہ خود شارع بر این بودہ کہ حدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کردہ اند لهذا یک جزای نقدی کہ آنہم بنفع عائلہ خودش تمام میشود قرار دادہ است زیرا نتیجہ اینست کہ مثلا شخص ہزار دفعہ بازن شوہر دار و دختران باکرہ و ثیبہ زنا کرد

تا مکشوف نشد است کہ حدی بر آن قرار نمیگیرد و چون یکدفعہ اتفاقاً مکشوف شد نہ مثقال طلا بدلان محبت یعنی زمامداران امر بہاء بدهد قضیہ خاتمہ می باید چہ کہ مرجع ہمہ این امور و جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت العدل ہم ہمیشہ بکنفر ازعائلہ عباس افندی است . و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ در جبین سارق تحدید کردہ است ولی این نکته مضحک است کہ آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق ما یکون و کان فراموش نمودہ است حدود و احکام خود را و در سؤال و جواب کہ از حد زنا و لواط و سرقت سؤال کردہ اند آن را بہ بیت العدل راجع داشتہ است و این است عیناً نص سؤال و جواب .

سؤال - از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن - جواب مقادیر حد ببیت العدل راجع است .

عجبا آیا حق ندارد بہاء کہ اتباع خود را اغنام خطاب کند ؟ و آیا ما گنہ داریم کہ ہمہ جا کوسفندشان میخوانیم ؟ اگر کوسفند نبودند بایست در این مدت یک نفر متذکر شدہ باشد کہ خدائیکہ یکدفعہ مقدار حد زنا را در کتاب اقدس بتسعة مثقال من الذہب تعیین کردہ است و حد سارق را بجعل اثر و علامتی در جبین او تحدید کردہ و تعلیل بان نمودہ است کہ لئلا یقبلہ مدن اللہ و لواط را بعنوان نستحیی ان تذکر حکم الغلمان لا حد گذاشتہ چہ شدہ است کہ در اینجا میگوید مقادیر حد آنها ببیت العدل راجع است ؟ آیا تسعة مثقال من الذہب تعیین مقدار نیست ؟ بالجملہ در کمال وضوح است کہ در موقع سؤال و نکارش جواب یا بحال طبیعی نبودہ یا مراجعہ بکتاب خودش نکرده و فراموش

کرده بوده است که در آنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه‌ئی در نظر داشته است که مثلاً راهی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه را نوزده کنند یا حد لواط و سارق را هم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که میداند کوسفندان را کافی است که همین قدر يك كلمه از الواح و آثار نشانان دهی و هرگز در صدد تحقیق و تعمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پرده اوهام چشم و گوشان را فرا گرفته و کر و کورشان ساخته است صم بکم عمی فهم لا یعقلون .

رحمة الله على من قال - خانه فرعون را شیطان شبی *
حلقه بر در زد که دارم مطلبی * گفت فرعون ایفلان تو کیستی *
آدمی یا جن و یا کو نیستی * کرد شیطان بادی از مقعد رها *
گفت بادا این بریش آن خدا * کو نداند در برون خانه کیست *
حلقه بر در میزند از بهر چیست *

راجع بتربیت اولاد

یکی از مطالبی که وسیله دست مبلغان شده اینست که بهاء در کتاب اقدس حکم بتربیت و تعلیم داده است - این را با يك آب و تابی بیان میکنند که کویا قبل از او احدی این کلمه را ن گفته و بعد از او احدی نخواهد گفت و بالاخره معارف دنیا را همین کلمه تأمین کرده و میکنند و اکنون لازم است که عمیقانه نظر کنیم و به بینیم چه صورتی دارد.

اولا - دعوت بتعلیم و تربیت اولاد چندین هزار سال است در جامعه بشر رایج است و اغلب بزرگان در این مقام

سخن گفته اند.

ثانیاً - بیانات بهاء در این مقام از تمام گویندگان ناقص تر است زیرا بجای اینکه دعوت بعلوم مفیده نماید بالعکس بقرائت کتب خودش دعوت نموده است در آنجا که میگوید - علموا ذریاتکم منازل من سماء العظمة و در جای دیگر میگوید - من یقرء آیه من آیاتی لخیر له من ان یقرء کتب الاولین والاخرین ! و گذشته از این که این يك ادعای بی معنی و خارج از منطق است که خواندن يك آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که در آنجائی که امر بتعلیم و تربیت داده است مقصودش خیر عموم و اجرای معارف نبوده است بلکه قصدش نفوذ و اجرای خزعبلات خودش بوده است فضلا از اینکه در مقام تعلیم و تربیت هم خط را مقدم بر هر چیز شمرده و دعوت بخط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر خط یعنی خوش نویسی و انشاء نان خورده اند خط را بزرگترین عامل معارف پنداشته در حالتیکه خط لباس علم است و خوبی و بدی آن هم در این دوره قابل اهمیت نیست . مجعلا بر خلاف تصور بهائیان بلکه بر خلاف تصور همه مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند عملاً ثابت شده است که بیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند و چند مدرسه که در طهران و همدان و کاشان باز کرده اند اولاً عامل عمده آن شخص خود بوده ام (آواره) که در هر جا چه زحمتها کشیده و چه نصیحت ها کرده و چه تدبیرات و مساعی بکار برده تا جوهری کرد کرده و مدرسه برایشان تشکیل و تاسیس نموده ام ثانیاً اگر معارفشان از انحصار باثار خودشان تجاوز کرده باشد و قدمی چند

با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیق جبری و فشار ملت و دولت بوده و همواره مایل بوده و هستند که آزادانه اطفال خود را فقط بترهات بهاء و عبدالبهاء آشنا سازند و هنوز در پرده خفا در مدارسشان و اگر در مدارس ممکن نشد در منزلشان شبها و روزهای تعطیل بدرس الواح و کتب بهاء (بسم درس اخلاق) مشغول بوده و هستند و حتی در فرستادن اطفال بمدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرگ میشمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال بمدارس اسلامی و مدارس پروتستان و اماناسیس مدارس خودشان فقط از همین نقطه نظر بوده است که مبدا کلماتی خارج از بهائیت بگوش اطفالشان بخورد و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده از حالت کوسقندی بیرون آیند و نیز عملاً و روحاً میل ندارند که جوانان و اطفال بهائی باروپا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آنست که مبدا اخلاقشان خراب شود زیرا اگر اروپا مضع اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤساء بهائی زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده هزاران سیئات اخلاق و اعمال را که دیده و شنیده ایم بارمغان میاورند؟ بلکه فقط برای اینست که مبدا چشم و گوششان باز شود و دروغهایی که سالها شنیده اند مکشوف گردد و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و من بتجربه دانسته ام که این فکرشان صحیح است و کمتر کسی است که باروپا برود و در آنجا هم چشمش باز باشد و با تحقیق همراه و دمساز شود و مع هذا کمتر عقیده در خود نگذارد. مثلاً من خودم سالها میشنیدم که عبدالبهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها بروز داده و چون باروپا رفتم دیدم ابداً از این سخنان خبری نیست و درمیان چهار صد ملیون مردم

اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا نمیشود و آنها هم که میگویند بهائی هستند بر روی اصول مسلکی است و باخواج گردنشان يك کلمات اخلاقی یا بهائیان مشرق مبادله مینمایند بلکه خرج مجلسشان هم از کیسه ما ایرانیان بدبخت است و حتی روح عکسهای کروپ را که از آمریکا واروپ آمده شناختم و دانستم که عبدالبهاء چهار نفر بهائی را و امیداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بردارند چنانکه من خودم هم مجری کرده ام برای اثبات مطلب و اینك عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته ام درلندن گرفته شده درحالتیکه سه چهار نفر از این جمعیت باسم میگویند بهائی هستیم و بقیه از اسم هم بی خبرند تنها کسی را که در اروپا دیدم که جداً در مقام ترویج بهائیت است دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که يك کتابی هم با انگلیسی نوشته و اگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلاً میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بیخبر است چنانکه خودش در آنکتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب او را اصلاح کرده ام و با وجود این بقصدی آنکتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست و در اواخر این کتاب ما عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینك مجلس لندن را تماشا کنید که يك ربع آن باسم بهائی و باقی بیخبرند



مجلس آواره در لندن

خطاب بملوك

از جمله مسائل مسلمة اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب

بملوك نوشته فضلا از اینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً از زیر دوشك او و اثباتش بیرون نیامده و جز لباس نیرنگ اساسی نداشته یاللعجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود را با بعضی نوشتجات درموقع نا امنی که مثلاً يك هامور بیعرضه سلطان عبدالحمید مرعوب برای تفتیش میامده است آنها را بطرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل شده باز میگوید الواح وصایا در زیر خاك پنهان بوده و نم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده بملوك و سلاطین مینوشت و میفرستاد ؟ پس ملاحظه شود که بیانات عبد البهاء در مفارقات و سایر الواح که میگوید جمال مبارك خطابات شدیده بملوك و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ماتکذیب نکنیم خودش مکذب است و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است . یا آنکه بهاء میگوید نماز و نوشتجات را بجهتی فرستادیم و آنکه میگویند عبد البهاء الواح وصایا را زیر خاك نهفته است آنها دروغ است و یا اینکه میگوید ان یاملك روس ان یاملك پاریس ان یا ملك برلین ان یا رئیس و بالاخره این (ان) ها و سایر انها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماماً مورد تکذیب است و کلا در خزانه بهاء میماند و تنها اتباع او آنها را بریش گرفته و باور کرده اند و الا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد بخطابات شدیده او . و مخفی نماند که یکی از بهائیان برگشته الان به من تذکر داد که لوح ناصر الدین شاه هم مورد شبهه است که باور رسیده است یا نه * گویند پشه بر خرطوم فیلی نشست چون از آنجا بلند شد گفت آقا ببخشید اگر من برای شما سنگینی وارد کردم غفوم کنید فیل با کمال تعجب گفت مگر تو بر سر یا خرطوم

من نشسته بودی ؟ اصلاً من نشستن تو را حس نکردم تا سنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم . عیناً حکایت آقاییان است خودشان يك سلسله الفاظ بافته و در زیر هزار پرده مخفی داشته و حالیه در کتب خود آنها را خطابات شدید می خوانند و رجز خوانی میکنند که تمام ملوک او را مقاومت کردند در حالتیکه ملوک ابدأ نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه میگفت و با این تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز عبدالبهاء شوقی افندی را باور کرده جشن میگیرند که فلان ملکه مثلاً اسم بهاء را شنیده در حالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است و مثل خطابات شدید بهاء است .

بیت العدل - یا خانه وجود شوقی افندی

اگر چه میبایستی این عنوان بیت العدل را که از ابتداء تا کنون محل نظر اهل بهاء بوده و هر چه فریب خورده اند بر روی این اساس بوده در صدر مسائل قرار دهیم ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده اینست که آنرا در خاتمه احکام و حدود اقدس قرار دادیم و اینک میگوئیم

پوشیده نماند که یکی از خدعه های بزرگ بهاء و عبدالبهاء این بوده که يك اسم بیت العدلی را در دهان گوسفندان انداخته بقسمی آنها را فریب داده اند که خدعه و حیلۀ از این بزرگتر دیده نشده است زیرا از ابتدا تا کنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر بر مشورت است و بعد از اغضان (بسرهای بهاء) امر بر مشورت و انتخاب منتهی میشود و همه جا بهاء گفته است که اولاد و منتسبین ما را حق در اموال مردم نیست و تمام

واردات ملی که ذیلاً ذکر خواهد شد راجع بیت العدل میشود و امضاء آن که نفوس متتخبه ملتند آنرا بمصارف اتمام و معارف و غیرها میرسانند و بطوری این بساط خدعه را خوب منبسط و این بنیان حیلۀ را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده جداً بان استدلال میکردند که عجب اساس محکم متینی است و این سخن سرمایه تبلیغ مبلغین شده بود و حتی نزدیک بود بعضی از افکار سوسیالیستی هم مخدوع شود چنانکه بکرات دیدم که احزاب مواسات طلب و آزادی خواه و سوسیالیست مشرب و قتیکه شرح موهوم آنرا با آب و تاب می شنیدند اگر تمجید نمیکردند انتقادی هم نمی نمودند و گوسفندان هم سکوت آنها را غنیمت شمرده بغمز و لمز میرسانیدند که (اینهم از ماست) ولی خوشبختانه اخیراً بطوری این بنیان رفیعشان خراب و با خاک یکسان شد که هر کس اندک شعوری دارد میتواند بفهمد که از ابتداء خدعه بوده است برای جلب نفع و شرکت در اموال مردم و یا آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد بطوریکه از رخنه و تغییرات اخیرۀ مصون بماند و بالاخره چون عباس افندی میدانسته است که این امامزاده را خودش ساخته و خود را ذیحق در هر تغییری میدانسته تغییرات اخیرۀ را متصدی شده و یا اگر او هم نکرده دخترها و داماد هایش که میدانسته اند اساساً بساط خدائی بهاء و بندگی عبد البهاء کلاً نقش بر آب است این تغییرات را بخودی خود مباشرت کرده و فاتحه بی الحمد برای احکام بهاء و عبد البهاء خوانده هر يك دهانی بیپنهانی فلک باز کرده تا هر درجه که میرود میرانند و پولی دریافت می دارند . زیرا بموجب الواح وصایای عباس افندی بیت العدل را با تمام شئون آن مستهلك در وجود شوقی

افندی نموده او را نسلا بعد نسل بیت العدل و رئیس بیت العدل و انتخاب کنندۀ اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کنندۀ آنها قرار داده و چون ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل است حاصل نشود لذا تصریح شده که بایستی مالیات اغنام (مال الله) و سایر مایهات بالبت حتی اوقاف ملك طلق شوقی باشد نسلا بعد نسل و چون قضیه خیلی مفتضح بود در ابتدا سعی داشتند که این قضیه در میان کوسفندان خالص بماند و بگوش مردمان زیرک نرسد و لهذا اصرار داشتند که الواح وصایا را کسی ننیند و تنها اعضای محافل و مخاضین صادق (یعنی احمق خالص) آنها را به بیند و بالجمله معنی بیت العدل این شد « خانه وجود شوقی افندی » و عایدات بیت العدل هم که بایست صرف معارف و ضعفا و ایقام ملت شود فوری شروع بانجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و یاریس) در راه دختران خوشگل که شاید بعضی هم یتیم بودند و معارف رقص و تیاتر که آنها قسمی از معارف است بدست خود ولی امر صرف شده و میشود .

اما عایدات بیت العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است
۱ - مالیات اغنام یا (مال الله) که عبارتست از صدی نوزده چنانکه در کتاب اقدس میگوید « و الذی تملك ماء مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقالا لله فاطر الارض والسماء » ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صد مثقال طلا قرار داده چون مزاج کوسفندان خود را مستعد شیر دادن دیده نصاب را کرة ثانیه تغییر داده که بنفع نزدیکتر باشد و بالاخره حد نصاب را در سؤال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید « مقصود میزان صدی نوزده است و الا نصاب حقوق از نوزده است »

۲ - ارث طبقات مفقوده از وراثت . و شرح آن قضیه آنکه سید باب که قوه ابداعش بیش از بهاء بوده يك تقسیم ارثی از روی اعداد ساخته و هفت طبقه وارث برای میت قرار داده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوان و اخوات و معلم اما آقای بهاء این را غنیمت شمرده در اقدس از صفحه هشتم تا یازدهم شرحی برای این تقسیم بیان نموده بقوله قد قسمتوا الموارث علی عدد الزاء الخ و چون ملاحظه نموده است که کمتر اتفاق میافتد که کسی بمیرد و تمام این هفت طبقه از او باقی بماند لهذا سهم ارث هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانه عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات و بعضی تبعیضات غیر مهمه و بالاخره نتیجه اینست که هرکس بمیرد و مثلاً اولاد و برادر دارد ولی ۵ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان با اولاد و برادرش باز گشت نکند بلکه آن سهم برسد ببیت العدل یا خانه وجود شوقی افندی یا مثلاً ذوقی افندی که بعد بیاید .

۳ - ثلث دیات مسلمة را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که ذیلاً بشناسیم چون حد دیات تعیین نشده این قسمت در بوته ابهام و اجمال است .

۴ - اوقاف است که بنص بهاء راجع به بیت العدل شده بقوله (قد رجعت الاوقاف . . الی مقر العدل الخ) .

۵ - در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که لقطه یعنی چیزهای یافته شده حتی کنج و دفینه را ببیت العدل تخصیص داده است این تشکیل يك تشکیل مهمی است که انصافاً اگر از جانب حق سر زده بود و تصرفات و تغییرات اخیر که کاشف حیلۀ سازی بهاء است بروز نموده بود بهسولت

نمیشد آنرا انتقاد و ابطال نمود . زیرا این عبارتست از يك خزانه ملی که بر روی آن کار ها میتوان کرد چه يك همچو محلی که بزرگترین شريك ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد باینکه هر کسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفی دارائی خود بدانجا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع گردد اعم از اینکه مذهبی باشد یا فقط ملی و مدنی يك تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری از افکار بطرف آن متوجه میشد . اما از آنجا که این تشکیل اگر طرف یکنفر صاحب قریحه ياك بی طمع مقدسی نبوده و قصدش نان دانی عائله خود بوده اینست که از دوره عبد البهاء شروع کرد باینکه جنبه های خصوصی بخود بگیرد و بکلی از جنبه ملیت و خیر خواهی عمومی برکنار شود و چون قدمی چند پیمودند و کسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعد از عبد البهاء قدم فرا تر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگها آن بوده که عائله عباس افندی شريك مایملک مردم باشند مجعلاً بطوری که همه بهائیان میدانند بعد از عباس افندی نقشه بقسمی تغییر کرد که اثری از آنچه بهاء و عبد البهاء گفته بودند باقی نماند و يك استبداد موروثی نسل بعد نسل استقرار یافت .

سبحان الله خیلی عجیب است که اوقاف در هیچ مذهب از مذاهب دنیا و بین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی لوحی در خلال فوت عبد البهاء بمحفل روحانی طهران رسید که در آن تصریح شده است بر اینکه تمام انبیاء ملی و اوقاف و مؤسسات بهائی ملك طاق شوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصاً اسم پدرش هم ذکر شده که مبدا اشتباه شود

(در حالتیکه شبهه ناك است)

آیا عجب نیست که در دنیائیکه اکثریت یا قسمت عمده از افکار بشر متوجه الفاء مالکیت شخصی شده و حکیمی چون تالسوی چند ملیون مال خود را بفلاحین و کارگران تقسیم میکند در همچو دنیائی يك نفر صاحب همچو داعیه که میگوید من طرفدار فقرا هستم و دین من دین مواسات است که بر تر از مساوات باشد و بالاخره وحدت بشر را اعلان میکند بکدفعه هست و نیست اتباع خود را تحویل پسر خود یا پسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را بقید ملکیت او در آورد ؟ ! باید گفت عباس افندی بنك خورده بوده است یا کسانی که سر توی هم کرده این لاطائلات را بافته و بر این جمعیت کوسفند تحمیل نموده اند بنك خورده بودند و گویا تصور میکردند که اگر چند روز مردم نظر به آوارگی ایشان سخنی نگفتند الی الابد چنین خواهد بود و هر غلطی بکنند کسی حرفی نمیزند . یا للعجب عبد البهائی که در تعلیمات خادعانه اش میگوید دشمنان را دوست دانید و احدی را بیگانه نشمید بکدفعه در الواح وصایایش میگوید و یا باو بسته اند که گفته است هر کس لب بچون و چرا کشود از او دوری جوئید و هیچ عذری از او نپذیرید و او را از خود دور سازید برای اینکه مبدا حرفهای حسابی بزند و در مردم اثر کند و شیر و پشم کوسفندان کم شود و اسباب نماز و دعای شوقی افندی یا فوقی افندی یا طوقی افندی یا فوقی افندی در سوئیس و پاریس از دست برود ! بلی کیسه در قرن بیستم در کتاب سؤال و جوابش بنویسد که وارث غیر بهائی ارث نمیبرد و معلم غیر بهائی باید بی بهره باشد عجیبی نیست که خلیفه اش هم این مزخرف کاری هارا کرده باشد زیرا

قط قطه قصه قصه پول است لاغیر .

(طلا سازی و کیمیا بازی بهاء)

چون روح اغلب احکام بهاء را شناختیم و از ذکرش بیرداختیم اینک باید نظری بالواح کیمیاویه وی افکنیم و چگونگی حال را چنانکه بوده بیابیم و علت اینکه این ذکر را در اینجا مناسب می‌شمریم آنست که کتاب اقدس بیک جمله مبهمه عجیبی تمام میشود که کنایه از علم کیمیا است زیرا در سطرهای آخر کتاب سخنی از وحدت خط و لسان بمیان آورده سپس میگوید « انا جعلنا الامرین علامه لبلوغ العالم » یعنی ما دوچیز را علامت بلوغ دنیا قرار داده ایم . یکی اینست که در اقدس ذکر شده یعنی هر وقت همه اهل عالم بیک خط و زبان نوشتند و تکلم کردند آنوقت یک نشانه از نشانه‌های بلوغ دنیا ظاهر شده و آن دیگر را میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم . پوشیده نماند که اکثر اهل بهاء حتی رؤسای محافل در آن یکی که میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم حیرت دارند و نمیدانند مقصود بهاء کدام است مگر يك عده خیلی کمی باشند که در این باب اطلاعاتی داشته باشند اما من پس از تتبع در الواح دانستم که مقصود بهاء از این کنایه ظهور و بروز علم کیمیا است و نه مراد کیمیای عمومی باشد که علم شیمی یا گیاه شناسی و معدن شناسی است بلکه مرادش آن کیمیای خصوصی یعنی طلاء سازی است که حکماء قدیم آنرا شمسی گفته اند و نقره سازی که قمری یاد کرده اند و بالاخره میگوید هر وقت این علم کشف شد دومین علامت بلوغ دنیا ظاهر شده و خدعه که کرده است کشف آنرا هم مخصوص اهل بهاء شمرده می

گوید (ظهور این علم بین هؤلاء (یعنی این طایفه) علامت بلوغ عالم است) و عجیب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش بکصورت‌های مبهمه داده است بقوله (و بعد از آن عالم و اهل آنرا خطیر عظیم در پی است مگر کسانی که بسفینه حمراء در آیند) و سفینه حمراء کنایه از امر بهائی است باصطلاح خود بهاء که میخواهد آنرا بکشتی نجات تعبیر کند بحالت انقلابی یا بر اثر خونریزی که هر دو حمراء (قرمز) گفته میشود

اما الواح کیمیاویه مشتمل بر شش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آنها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است و بعضی گمان کرده اند که بهاء پیسرش عباس این خطابات را کرده و دستور داده است والله اعلم بها هوالمقصود و نیز یکی از الواح عربی آن که باین عبارت شروع میشود (و اما ما مسئلت من الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان » بالنسبه بالواح دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقص) و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکماء قدیم بوده و شرحی درخصوص صمغه حمراء و صمغه بیضاء ذکر مینماید و بالاخره در شش لوح معلومات خود را در پرده استعارات بیان نموده است و همان قسمیکه حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده است و خود را عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است جهل ایشان مورث انکار شده بگویند فلانی افترا میزند لهذا عبارت کتاب ابقان توجه اقبان را معطوف داشته تذکر میدهد که این

وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس بان دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه بر حاجی محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای او را در داشتن علم کیمیا رد میکنند در پایان می گوید ای کاش منتحنی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام يك این علم را دارا هستیم و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده وانمود میکنند که مثلاً اینها در نزد ما چیز مهمی نیست و در جای دیگر آن کتاب هم باز کنایه را متذکر شده در قضیه تربیت من در مدت هشتاد سال در معدن تا رسیدن بدرجه طلائی که این هم موهوم و منبعث از جهل و اوست خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء میخواسته است خود را دارا و واجد اکسیر و کیمیا قلمداد نماید !! و چون این مقدمات داسته شد اکنون باید در حقیقت و کشف مطلب کنج کازی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این علم طلا سازی موهوم باشد یا معلوم و صرف نظر از اینکه اهمیتی در همچو عنوانات باشد یا نباشد اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا اینهم مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت بازی او مملو از خدعه و نیرنگ است ؟

پس نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی از حکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده و در کشف یا استنباط آن کوشش نموده اند مثل اینکه هرمس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است و بطليموس نیز گویند راه بیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکماء اهمیتی بوجود این علم

میداده اند و هم چنین شیخ محمد عاملی مشهور بشیخ بهائی (نه بهائی امروز و باین معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش و بمعنای واقعی آن) در کلمات و اشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که میگویند دلیل بر دارائی این علم بوده است . قوله (از طلق در همی وز فرار در همی * آنکاه از عقاب دو جزء مکرمی پس حل و عقد کن تو نه با کوره و دمی * والله شاهد هو اکبر اعظمی) و نمیدانم این شعر هم از کیست ؟ بعضی بحضرت امیر نسبت میدهند ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت بهر حال بکهمچو عنوانی نزد عرفاء و دراویش هست (خداالفرار والطلاق و شیناً بشفه البرقا * فان مرزجه سحقا * ملکة الغرب والشرق) و بعضی گفته اند آب حیات که اسکندرز در طلب آن میرفت و بان نرسید و خضر بوسیله زنده شدن ماهی مرده که کتابه از قلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذبیقت شده " بمقصود رسید همین علم اکسیر و کیمیا بود و خلاصه اینکه در این باب بقدری حرف زیاد است که این اوراق بلکه مجلدات کثیره برای شرح آن کافی نیست

اما حکمای متأخر بطوریکه پیداست وجود این علم را انکار کرده طلاء را عنصر بسیط دانسته تبدیل قلز دیگر را بطلا و نقره امری محال دانسته اند . هر چند در میان این متأخرین هم باز کسانی یافت شده اند که آن مسلمیت را تردید کرده بساختن طلا معترف و امکان آرا اذعان نموده اند ولی اینها بقدری مسئله را مهم گرفته اند که حتی خرج آن را دو برابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم بکهمچو صنعتی باشند ابداً بهاء را بان راهی نبرده است و چنانکه بیان خواهیم کرد او

بقدری دستورش مبهم و مهمل است که حتی درویش بیابان کرد که در این راه قدم زده‌اند و مشاقهای خرافات پرست که خود را در این راه خراب کرده‌اند بمقصد نزدیکتر بوده‌اند تا بهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقی برای دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگری را نیافته و عنقریب همه را با تجربیات خودمان بیان خواهیم کرد اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجزیه هر گیاه و معدنی دست زده در نتیجه هر تجزیه دوائی و جوهری بدست آورده علم شیمی را بمرور بحدی رسانیده‌اند که عالم صنعت کیمیای را از آن کیمیای مخصوص (طلا سازی) بی نیاز نموده چیزهایی کشف کرده‌اند که بمراتب از طلا و بلکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تراست (مثل رادیوم) بلکه از رادیوم هم مهمتر چیزهایی کشف و در شرف کشف است که هر گرام از آن هزار ها و هر مثقال و سیر آن ملیونها لیره قیمت دارد. پس قطع نظر از اینکه آیا طلا (این عنصر بسیط) در تحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یا نشود اصلاً باوجود حصول و با تسلیم این فرض باز در دنیای امروز قدر و قیمتی ندارد و با همه اینها که هزاران علم است مهمتر از طلا سازی که بایستی میرزا خدائیکه خود را محیط بر طبیعت میداند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرزا خدا از اسامی و عناوین آنها بی خبر مانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه و اساس و نقش بر آب و محض فریب اغنام و دارای همان روح مشاقی و تقلب بوده و هست و حتی هیچ گاه این میرزا خدا بعقد زبیق نیز که اکثر مشاقها بان راه یافته‌اند موفق نشده و باوجود این عریده علم و صنعت را بفلك اثر رسانیده با كلك قومی

را اسیر خزعبلات خود ساخته است . پوشیده نماند که نخست شیخ احسائی و سپس حاج سید کاظم رشتی قرع و انبیق این علم را در این دوره اخیر برسر کوره صنعت سوار کرده بتکلیس عناصر مرده و اتباع خود پرداخته‌اند و بطوریکه در رساله اکسیریه سید رشتی دیده میشود يك اصطلاحات عجیب و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخی را خودشان جعل و ابداع نموده‌اند در بوته انشاء نهاده و در بازار سخن فروشی بمعرض نمایش گذارده‌اند . بعد از ایشان سید باب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی نموده ولی چندان آن را تعقیب نکرده چون مالخیولای مذهب سازش غلبه داشته زبیق و کبریت کیمیای را بدعس طبیعت نهاده و در حل فطرت برای طبخ و نضج رها کرده خود بتلطیف جواهر وجود توجه نموده اما بهاء دوباره آنها را از حل طبیعت و دمس فطرت بیرون کشیده و در حمام ماریه شست و شو داده و ثانیاً در قرع خیال نهاده و انبیق و هم را بر آن سوار کرده بتقطیر قطرات خرافات در قابله ترهات پرداخته مدتی در سر بول العجل و بول الصبیان والنخل و الخمر ولعاب الافعی فرو برده آنها بر ارض بیضاء و صمغه حمراء افشانده و با بیضه شقرا بازی کرده با حجر حکماء سنك اندازی نموده و ذکر و انشائی را بهم تزویج داده و مولود واهمه از آن گرفته و بعزرائیل عذاب سپرده تا روح و نفس و جسد را از آن جدا کنند آنگاه بخلق جدید پرداخته و در تزویج ثانی حل و عقدی موهوم ساخته و ماء فرار و ذهب طایر و زبیق حکماء را بدست آورده و آنها بدست ارض بیضا و بیضه شقرا داده و بالاخره بر اثر این الفاظ و ترهات و هزاران از این قبیل خود را واجد

علم کیمیا شمرده و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمانی موهوم
پرست بودند نفوذ یافته هر کسی بهوائی بیرواز آمده و در سایه بهاء
جای گرفته و چون نتیجه این کیمیا را باین قسم گرفته که دارائی
آن بدبختان را از دستشان ربوده بکدقعه قرع و انبیب اوهام در
قعر زمین فرو رفته با بسطخ آسمان فرار کرده و بساط اکبر درهم
شکسته بعنوان اینکه حالیه هوقعش نرسیده است و عالم بالغ نشده
است و این عالم که (اخت النبوه است) باید در مخزن علوم ما
بماند تا موقع آن برسد و در پایان از علم بمعلوم توجه نموده و کرة
ثانیه همان راه باب را در شریعت سازی گرفته و این را در شریعت
اضافه کرده که مالیات اغنام (مال الله) را نتیجه کیمیای خود
قرار داده شصت سال است او و عائله اش بجمع این مالیات مشغولند
و در سایه آن بخوردن و خفتن و خوش گذرانی می پردازند.

اکنون از پرده اصطلاحات موهومه او بیرون آمده بی
پرده بگوئیم تا بفهم همه کس نزدیک باشد و شرح قضیه اینست
که بهاء از بغداد اسم خود را عوض کرده با لباس درویشی و باسم
درویش محمد حرکت نموده (و این یکی از غلط کاریهای است
که نه تنها انبیا بلکه آدمهای شرافتمند از آن پرهیز دارند خلاصه
در دو سال غیبت و انزوایش بکوههای سرکلو و سلمانیه مشغول
مشاقی بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که بی الفاظ
و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و
بالاخره طلائی خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایه خدائی
یا سلطنت خود را بر آن نهی و چون کام روا نشده در مراجعت
ببغداد بتمام دسائس و حیل حتی سرقت و خیانت در مق اشخاصی
که بایشان دسترس یافته تثبیت نموده چنانکه در بغداد مشهور است

که بهاء عباس افندی را بسرقت جعبه جواهر حاجی شعبان دلالت کرد
و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره يك تاجر ایرانی بسرقت
برد و آنچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را
صواب میدانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده
که او اول کسی است که این وهم را در کله خود جای داده و
لهذا در کلمات خود میگوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم
و چون این گونه اسرار باید مستور باشد در پرده میگوید که
مقصود از حجر حکماء گیاهی است که از ارض وجود و افلاک
عقول میروید (یعنی موی سر انسان) و حال آنکه تمام مشاقتها
موی سر را دارای اثر کیمیای دانسته اند ولی هر چه مو شکافه
کار کرده اند بجائی نرسیده اند و چون سخن باینجا کشید این
جمله از تجربیات خود را هم اضافه میکنم.

هنگامیکه من بالواح کیمیای بهاء رسیدم با اصطلاحاتی که
از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم که آیا
این دستورات بهاء اساسی دارد یا همان دستورات بی مغز مشاقی
است که سالها است مردمان مهمل در آن کار میکنند و بجائی
نرسیده انجام کار خود را یا بدزدی و تقلب و سکه زنی میرسانند
یا بفقر و کدائی و یا بجنون و رسوائی پس تصمیم گرفتم که این
دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مطلعین و مبلغین ایشان
وارد مذاکره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده
و صلاح ندانسته است که آن را عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی
هم که برگردن کوسه نندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده و الا
او بی نیاز است

خلاصه در این باب بقدری روایات موهومه و خرافات

موجود است که هر انسانی که اندک مشعر باشد از آن منزجر میشود تا آنکه دانستم مبلغینی از قبیل میرزا محمود فروغی و میرزا لقائی کاشانی و نور محمدخان نیر همایون و امثالهم بدرجه این ترهات را باور کرده که سرأ بمشاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بی خبر مانده اند و براههای دیگری که از راه مشاقی هم دور است پرت شده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاء را بانها فهمانیدم و ایشان را باخود همراه کردم با ایشان همدست شده یعنی بالقائی و نور محمد خان و سه دوره کار کردم اول در طهران دوم در اردستان سوم در کاشان ضمناً چون تمسک ایشان بالواح بود عبارات الواح را بایشان فهمانیدم که بهاء کیمیا را در موی سر انسان میداند و عملیات شما در زبیق و کبریت بازاری لغو است و از دستور او خارج است. مجملأ من شدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بچه درویش نفاخ. «های دم بدم بدم بدم» و برای اینکه اهل کار بدانند راست میگویم نشانی از آن را ذیلاً بیان میکنم

از موی سر انسان آب زردی و روغن قمرز دانه دانه و جوهری که گاهی زبیق تعبیر میشود و گاهی عقاب و گاهی ملح بوجود میآید. که بهاء آنها را روح و نفس و جسد یاد کرده است و گاهی ارض آن یعنی ثقلیة آن که در تہ قرع مانده آنرا هم در کار ذیمدخل میشمارد. در میان این عناصر چهار گانه آنرا که گفتیم زبیق و عقاب و ملح گفته میشود و اطلاق نوشار هم بر آن میشود از سایر عناصر فریبده تر است و آن بر سقف انبیق نشسته متدرجاً روغن یا آب شده فرود میآید و در آب هم منعقد میشود. سردی مورث انعقاد آن عنصر و گرمی موجب انحلال اوست و نیز فرار

است و از آتش زیاد فرار میکنند صورتاً سفید است و در باطن آن زردی خفیفی مستور است که در ملاقات و مجاورت باتش براقیتی از باطن آن بروز میکند و انسان را می فریبد. خلاصه رفقا حیران مانده میخواستند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرار آگاهم. جز اینکه من بحکم عقل و تجربه میدانستم اینها نظیر تعالیم خوش آب و رنگ بهاء و عبدالبهاء است یعنی يك نمايشات ظاهره فریبنده ایست که هر کهنه قلندری به بچه درویش خود نشان داده او را میفریبد و باطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد. دوره اول در اردستان نمايشات تا همین اندازه بود و در طهران در دوره دوم بعملیات لطیفه که مشاقها آنرا عمل جوانی میگویند مشغول شده از برائی بجوانی توجه کردیم و بوسیله حللای طبیعی مانند حل ذبل و حمام ماریه بعد از چند تقطیر ورد تقطیر آن عقاب یا زبیق فریبنده را بجائی رساندم که رنگ زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزرگی مایل شد و چون زردی آن بقدر شفاف است که راستی از رنگ طلا قشنگ تر است لهذا رفقا نزدیک بود از خوشی سگته کنند و بالاخره آنرا در نقره دمیدیم و نقره مثقالی چهارعباسی را بمثقالی نیم شاهی متنازل کردیم زیرا نقره را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی يك رنگ زایل بی دوامی است که پس از یکی دو دفعه که آن نقره ذوب شود آن رنگ زایل و حالت طلائی دروغی که در ابتدا نموده شده بر طرف میشود ولی نقره بحالت شفافی اول خود برنگشته در نتیجه نقره از اعتبار ساقط میشود. در اول که میرزا لقائی این را دید بسیار مسرور شده گفت ها کار تمام است و چون در ذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثر معکوس دارد و نقره را مس میکند (مثلاً) نه مس را طلاء لهذا خیلی محزون

شد. ولی باز هم نومیست شده گفت این رنگ هنوز ثابت نیست
و باید در دوره سوم این رنگ را ثابت نمائیم. پس در کاشان به عملیات
دوره سوم پرداختیم و ایندفعه کار بجائی رسید که نقره مانند يك
يك قطعه طلای خالص شفاف شد که در عیار سی باشد و در ذوب
اول و دوم هم رنگ آن زایل شد ولی در آخر بمیزان لقای گفتم
این رنگ است نه تعیین عنصر و حتی حجم را هم تغییر نداده و اگر
طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کند زیرا حجم نقره غیر از
طلا است ولی بخرج رفیق گرفت و میخواست همان طلا را ببرد
بفروشد جز اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکشوف میشود
و اسباب رسوائی فراهم میکرد. بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه
ذوب کنیم اگر رنگش زایل نشد بفروشیم این بود که از هر ذوبی
یکمتری رنگ آن کم شد و در عوض اینکه شفافتر شود تیره تری
شد یعنی رنگ زرد صافی زایل میشد و رنگ زرد تیره یعنی خاکستری
رنگ در آن پدید میشد تا در ذوب پنجم بمقام همان فلز فاسد
رسید که در دوره دوم دیده شده بود و دیده شد که تا هر جا
این کیمیای بهاء سیر کند این نتیجه را میدهد که نقره خالص را
معیوب کرده فلز ناقص نماید و از آن بعد بخوبی دانستم که
مشافها و خود بهاء هم اگر چه معلوم نیست تا همین درجه هم
ناائل بمقصد شده باشند ولی غایت العزم اگر باین مقام رسیده باشند
همین را وسیله خیره و گوش بزی قرار داده هر جا غریب و غایب
بوده و مطمئن بوده اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد همان
فلز رنگ شده معیوب را فروخته و فرار کرده اند و هر جا مشهور
و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند باینکه این علائم و نشانیها
را داده و اشخاص را اکمراه نموده استفاده کرده اند کاهی با سرمایه

خدائی و کاهی با همان مایه مشاقی بی برابری و چون شخص عامل
میآمد که بمقصد نرسیدم میگفتند نتوانسته براه صحیح سیر نمائی
جز اینکه اخیراً که خدائی بهاء محرز شد و پول از اطراف بدامنش
ریخته شد برای جلوگیری از رسوائی مطلق این در را بست و شیشه
کیمیا گری را شکست ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود
و بدست مردم افتاده بود نمیتوانست بکلی منکر وجود آن شود
لهذا بهانه اینکه موقعش نرسیده و کشف آن موکول ببلوغ عالم و
بلوغ عالم بسته بوحدت خط ولغت است اتباع را سرگرم و دلخوش
میساخت و کم کم عباس افندی این در را بطوری بست که راه
سؤال هم بکسی نمیداد و اینک شوقی افندی حتی از سفسطه های
یدران خود هم بی خبر است و کاری هم بانها ندارد زیرا طلالی
ساخته پرداخته بدامنش میریزد. يك کلمه پیش کارانش بابالعکس
مینویسند بهمدان که یاردوسوی آقا پاره است فی الفور دو سه هزار
تومان پول برای یاردوسوی آقا زاده جمع میشود دیگر خبر از پول
های با نك عقاری مصر و انکاو فلسطین ندارند و با آنکه يك کلمه
خودش مینویسد میخواهیم اراضی مقام اعلى را بخریم فوری نهائیکه
آرزوی نماز و دعای او را دارند گردن بشد های خود را فروخته
پول برایش میفرستند. تجبا بیست سال بنده از این مجامعشان جز
نغمه اعانه مشرق الاذکار موهوم دروغ امریکا و اعانه برای فقرای
آلمان و زلزله زدگان ژاپون و ساختمان مقام اعلى و خرید اراضی
اطراف آن و ساختمان روضه بهاء و غیره و غیره هیچ نغمه نشنیدم
و بقدر ذره حقیقت و تربیت و فکر معارف و انسانیت و توسعه
اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدم. و عجبت
اینکه تمام اعانه جات بایست بحیفا برود و بدست عباس افندی و

شوقی افندی بمصرف آن که شکمهای آبله خودشان بود برسند و
گوسفندان گمان میکردند که پولشان بامریک و آلمان رفته شکفتا
شکفتا که مردم تا چه اندازه بی خبرند و از طمع و حرص و
شهوات این رؤسای طماع بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور
کرده اند گمان دارم از بدء خلقت تا کنون يك همچو خانواده
پول پرست دنیا دوست بی حقیقی بعرضه وجود نیامده باشد و با
وجود این نمیدانم چه تأثیری در این گوسفندان کرده که سخن هیچ
آدم خیر خواهی را نپذیرفته اگر کسی برای نفع خودشان سخن گوید
با او دشمنی میکنند و چون از این رؤسا القاء آتی خادعانه شود
بطرف خدعه و فریب آن متوجه نشده همان را حقیقت می پندارند
و باعث خسران و زیان جان و مال و مبدأ و مآل خود میگردند
بلی اگر بهاء و عبدالهء این را معجزه خود قرار میدادند
قابل انکار نبود باینکه بگویند به بینید ما چه طور از طرفی مردم
احمق را میشناسیم و از طرفی در احماقشان چه مهارت و قدرتی داریم
که هر دروغی بگوئیم این حمقاء نه تنها راست می پندارند بلکه
بر روی آن دروغ معجزه میسازند و در راه آن جان میبازند و الا
به بینید ما چه کرده ایم جز اینکه هشتاد سال است مالشان را
خوردیم و بکشتنشان دادیم و هر وقت هم بکنفرشان خواست بیدار
شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبر دار شدیم بیش از
آنکه صدایش بلند شود او را ترر کردیم و بسا کسانی که مخفیانه
گشتیم و بعد خردهمان او را جزو شهداء قلمداد کرده لوح و زیارت نامه
برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زواره در بغداد)
و گاهی يك نفر را در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که او طاقت فراق
بهاء را نیاورده خود را غرق کرد « مثل آقا محمد نبیل زردندی »

و گاهی یکی را دادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول
داشته اغیار برای پولش او را معدوم کرده اند « مثل حاجی رمضان
پیره مرد بد بخت » و گاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که
قهر و غضب عبدالهء او را گرفته بدرد کلو مبتلا شد و در این
خصوص لوح نازل کرده مردم را بوهیم افکنندیم (مثل یحیی در
جده که پروفیسور برون هم یاد داشتی در این باب دارد) و هرگاه
دیر خبر شدیم و صدایش را دیگران شنیده بودند بنسبتهای دیگر
منسوبش داشته گاهی از لیش خواندیم گاهی ناقضشان گفتیم گاهی
دهریش شعر دیم مثل صدها و هزارها از مبلغین خودشان و منتسبین
سید باب از قبیل آقا جمال بروجردی - میرزا حسین خرطومی -
سید مهدی دهجی - آقا جلیل تبریزی - میرزا آقا جان خادم الله
که او را در حرم بهاء کتک زدیم - و مثل میرزا علی اکبر
رفسنجانی - میرزا اسدالله اصفهانی - پسرش دکتر فرید - دامادش
مستر اسپرک - و از یهودی ها حاجی الیساو کاشانی - یاقونی
کرمانشاهی که این یکی احمقانه بدامن غصن اکبر جسیبیده و از
زردشتیه ها چند نفر در بمبئی و از مسیحیان ابراهیم خیر الله و
چند نفر زن امریکائی - و گاهی کسانی که بو بردیم میخواستند بیدار
شوند بتدائیری آنها را ساکت کردیم مثل میرزا ابوالفضل کلیایکائی که
بکرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا
بهر قسم که بود او را در مصر در تحت نظر نگاهداشته مصارفش را
بکم و زیاد رساندیم و نکذاشتیم صدایش بلند شود و همچنین حاجی
میرزا حیدر علی که اگر بگویم در عالم محرومیت چه کلمات و
حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد. و هکذا
از میرزا نعیم شاعر در طهران اگر بگویم چه طور بیدار شده بود

و جرئت نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از کوسفندان حتی از بستگان خودش باور نخواهند کرد. و مثل میرزا احمد سهراب در امریکا

آری این زبان حال بهاء و عبدالبهاء است که بما میگویند اگر مردم ابلهاند ما چه تقصیر داریم؟ کیست که از پول و مرید و فداکاری بدش بیاید خاصه کسیکه بمبدء و معادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا گرفته تا بهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا بوجود خود تعبیر کند و ملکوت ابهی را که سخنی موهوم است جایگزین همه قضایا بشمرد؟ چه که همه را بهاء بوه خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر روی موهومات دیگر گناه نمیداند در صورتیکه اگر هم آنطور بود باز گناه او گناه جبران نا پذیری بود و حال آنکه آنطور نیست که او خیال کرده * هان ای کوسفندان بهاء گوش بدهید بشنوید اینک خود عبدالبهاء از ملکوت ابهی ندا میکند و میگوید ای ابلهان هفتاد سال است شما را بوعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شما را بردیم و خوردیم و شما را بکشتن دادیم یکدفعه فکر نکردید که کدام وعده ما وفا شد و در مقابل مال و جان شما چه نتیجه بشما دادیم؟ مگر کورید مگر کرید مگر نمی بینید که هر چه گفتیم برعکس شد. جز حرف مفت چه برای شما آوردیم؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملك کردیم نه بدنیا نه آخرت؟ آخر نتیجه این دین ما برای شما چه بود؟ اگر ظلم بود شدید تر شد اگر اخلاق بود بد تر شد اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت اگر موهوم بود ما اوهامی از شما رفع نکردیم بلکه یکدسته اوهام تازه برای شما آوردیم و در میانتان ودیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و

خودتان گذاشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد و هرگز هم اثر نخواهد کرد ما که نتوانستیم عائله خود را از دروغ و اختلاف و طمع و صفات رذیله حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را حفظ خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده بهم دشنام میدهیم و بناموس و نسب هم تسبتهای زشت میدهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما شما و اهل دنیا تربیت شوید؟ پس بدانید که خودتان احمقید خودتان ابلهید اگر شما خودتان خوب شوید، بی موهوم شوید، اخلاقی شوید، حاجتی بما و ولی امر ما ندارید اگر شما خودتان قابل نباشید ما و ولی امر ما جز خر سواری کاری نخواهیم کرد. میل دارید بکشید بسم الله خدا بشما قوت دهد آنقدر بار بکشید و آنقدر کشته شوید و جان و مال بدهید تا جانتان بیرون آید. اگر آنها که منتظرید شد هر چه از آن بدتر دارید بروح آواره نثار کنید و اگر نشد طبعاً قضیه معکوس خواهد گشت. تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

باز در این موقع صدیقی وارد شد. یعنی یکی از آن بیدارانیکه در این دو ساله بیدار شده ولی هنوز در ردیف آنهائی است که ساکت نگاهش داشته اند و اینها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات در کمال بیداری و آگاهی هستند و بعضی از ایشان در نزد بهائیان (یا بقول مصریها بهائم) مظنون واقع شده اند و بعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال استحکام بریلان چسبیده اند که بر زمین نخورند و پیاده نشوند محملاً یکنفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیا را خوانده تذکری داد که آن تذکر را اضافه میکنم او میگوید بنویس در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام

عسر و سختی یاد می کنند و بهاء ناله‌ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند و روزی دو رغیف بابیشان داده میشد که آنها از بدی مأکول نبود و حتی شرح مردن چند نفر از آنها و دفن اجسادشان با لباس و نبودن خرج کفن و دفن و شرحی از این قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که این میرزا خدائیکه دارای اکسیر و کیمیا بود قدری از آن را در آن موقع صرف این فقراء نکرد و ایشان را از مرگ نجات نداد ؟ (امور تضحک السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبع و توضیح نگرفته بود این بود که اینهمه از عسرت آن ایام ناله میکنند . اما آیا به بینیم فی الواقع بر خود بهاء و عائله‌اش هم اینطور سخت می گذشته ؟ اگر اندکی بهائیان فکر کنند و انصاف دهند تصدیق میکنند که در همان وقت هم او با عائله‌اش در رفاه بودند و این سختیها برای گوسفندان بود . زیرا معاشی که از طرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بود که آنها ماه به ماه بدست رئیس میدادند چنانکه گاهی عباس افندی و گاهی میرزا موسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه میشدند و در موقع تقسیم بازیه‌ها پیدا میشد و هر روز صدای یکی بلند میشد که حق ما را میگیرید و بما نمبرسانید . بقول یکرزن بااطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانواده که زنانشان خیار را از هم میدزدند و در زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی و ذخیره می کنند و اگر به بینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آن را بیرون نیاورده برای آتیه خود نگاه میدارند . مجملآ اگر هیچ مدرک و دلیل دیگر بر دارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که

تسبیح مروارید و قالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس افندی و محمد علی افندی مورد منازعه و مشاجره شده و هزار ها لیره قیمت آن بوده در آن موقع موجود بوده است کیرم ابن خدای مواسات طلب پول نداشت فرضاً کیمیاش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقرری را بموقع نمیرداختند آخر این تسبیح مروارید و قالیچه را که سی سال نگاهداشتند تا بر سر آن میان برادر ها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع شود خوب بود در آن موقع میفروختند و جان اصحاب فدا کار خود را از هلاکت نجات میدادند . آری این است نتیجه خدمت باینگونه خدایان « هر که گریزد ز خراجات شاه الخ »

شبهه نیست که اگر دکتر اسامونت یکی از این قضایا را میدانست با آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصلاح آنرا از آورده نمی طلبید



(عکس آورده ودکتر اسلمونت در لندن)

آبتی - بهتر است شرمه از تاریخ حیات (آواره) با شرح بهائیت او و علت انصراف او از بهائیت از قلم خود «آواره» صادر گردد تا هر کسی بتواند حقیقت را بیابد و قضاوت نماید

آواره - گرچه انجام این مقصد در این مختصر رساله صورت ناپذیر و محتاج است بشرح و تفصیلی که اقلاً مساوی باشد با تمام این کتاب ولی بمقادیر مالا بدرك كله لا یترك كله رؤس مسائل را تا حد امکان ذیلاً بیان مینماید.

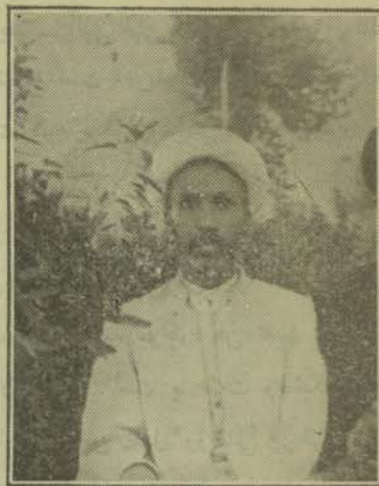
در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری این بنده در حالتیکه مصدر امور شرعیه بودم و در مسجد تفت امامت و ریاست داشتم بعملی چند برخوردی بکاتب بهائیه کردم و ملاقات های محرمانه با بعضی از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم - از آن جمله بقدری غیب گوئی بیهاء و عبدالبهاء نسبت میدادند که هر انسان دانائی باز مجبور میشد اندك شبهه حاصل نموده تصور نماید که اقلاً يك چیزهائی جزئی و پیشگوئیهای از قبیل حدسیات صائبه فلاسفه و سیاسیون واقع شده که باین درجه آنها بزرگ کرده اند و بمرور فهمیدیم که جز عیب چیزی در این غیب گوئی ها پیدا نمیشود. و از آن جمله پیشرفت امر بهائی را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عده بهائیان طهران را ده هزار و بیست هزار میگفتند در حالیکه پس از پانزده سال من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظار محفل روحانیان وارد شدم و دیدم عده بهائیان طهران از چهار صد نفر تجاوز نکرده و با فرض اینکه صد و پنجاه الی دویست نفر هم در دهات باقراف باشند بالاخره تقریباً پانصد نفر بهائی در تمام حدود طهران بین يك

ملیون نفوس موجود و آنها هم اگر با وسائل صحیحه تعقیب و مقاومت شوند نتیجه بر پنجاه نفر میرسد و شبهه نیست که اگر بهائیان دوهزار نفر عده در طهران داشتند با آن مهارت در هوچیگری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت و ملت را فراهم میکردند و نیز در آن ایام گفتگو از ملیون و کرور بود که در امریکا توجه بامر بهائی کرده اند در حالیکه اینك پس از ۲۴ سال بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابداً بهائی در امریکا وجود ندارد حتی یک نفر و باعتباری عده شان از سیصد چهارصد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد يك عده مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعه عباس افندی و محمدعلی افندی بکار گرفته آنها را بر تظاهر ببهائیت دلالت کرده اند و حتی بانها القاء کرده اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده اند و اگر عکس شما به ایران برود مردم ایران شما را دوست خواهند داشت !! و از آن جمله در آن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدر را بخود نسبت میدادند و در یزد شهرت داشت که انابك اعظم بهائی است و مظفرالدین شاه هم سرّاً بهائی شده و بسیاری از علماء را بخود نسبت میدادند و کار را بجائی رسانده بودند که عده بهائی را به بیست ملیون و نمود میکردند و بقدری این هوچیگری و اشتباه کاری بزرگ شده بود که حتی لرد کرزن یا عمدأ یا سهواً عده شان را در کتاب خود دو ملیون قلمداد کرده در حالیکه پس از بیست سال و کثری شوقی افندی رئیس سوم ایشان احصائیه طلبید وعده کبار در تمام دنیا از ده هزار نفر و با صغار از بیست هزار نفر تجاوز نکرد (یعنی هزار يك آنچه را بیست سال قبل میگفتند!) و از آن جمله در آن اوقات علناً میگفتند که عنقریب ما و صله بر سینه

اهل اسلام میچسبانیم (و همین قضیه يك سبب از اسباب انقلاب سنه ۱۳۲۱ شد که در یزد ۸۴ نفر از بهائیان را کشتند) بحملا این شایعات اگر مرا اجازه میداد که صمیمانه بهائی شوم اینقدر اجازه ام میداد که از یزد حرکت کرده اقلاً تا طهران بیایم و حقایق را بدست آورم خصوصاً که معاشرت چند روزه ام با بهائیان شهرتی یافته و متهم ساخته بود و بعضی از آخوند های کم سواد بی تدبیر تفت هم غنیمت شمرده کینه دیرینه را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه بیرون انداخته آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و کار بمسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعاً بهائیهائی که همیشه در کمین یکنفر آدم عادی هستند يك شخص ریاست مدار و نویسنده و ادیب را بیشتر استقبال میکنند و این نکته نه برای خود ستائی میگویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار میدارم که هر چه بود وجودم در میان بهائیان مقنن شمرده میشد لذا هر چه رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیک شده آغوش باز کردند. تا آنکه در طهران در سنه ۱۳۲۲ عمامه را بکلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفتر داری اداره باقراف وارد شدم و سپس برشت سفر کردم و ده ماه در کانطور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران برگشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسه پرداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسه وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم و از آن بیعد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم و باستثنای یکی دو نقطه ما بقی بهائیان را روحاً و جسماً شناختم و این است دو عکس بنده که در آن اوقات گرفته شده



(آواره مکلا)



(آواره معص)

متدرجاً در آن اوقات بقسمی طرف الثفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من میفرستاد در حالتیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دو سه لوح در دوره حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دو سه نفری از قبیل ایادی و امین که آنها طرف مراسله دائمی بودند و بنده هم در اندک زمانی در ردیف آنها در آمده طرف مراسلات واقع شدم و در یکی از الواح مخاطب باین خطاب شدم

ای آواره عبدالبهاء سرگشته کوه و بیابانی و گمگشته بادیه و صحرا. این چه موهبتی است و این چه منتقبتی الی آخر از آن بیعد بلقب آواره مشهور شدم. و در لوح دیگر مرا سمی خود خوانده میگوید

ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء این

هر دو يك عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان و در لوحی میگوید - آلهی آلهی آن عبدالجسین قد نادی اهل المشرقین الخ - آیا اینطور است ؟ نه بلکه اینهم از مبالغات و خزعات بی حقیقت است که دیگران برایش گرفته اند و من خود را از آن تطهیر کرده ام

و در لوحی - مرا یار با وفا خطاب مینماید - برخلاف اعضای محفل روحانی طهران که کلمه (بیوفایان) را که در یکی از الواح عبدالبهاء طرداً للباب بیسان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبقاً یکی از این دو مورد تکذیب است یا نسبت وفائیکه عباس افندی بمن داده دروغ است . یا سخن محفل روحانی مزخرف است و همه تعبیرات ایشان از این قبیل است

در لوحی میگوید - آنچه از قریحه الهام صریحه آن جناب (آواره) صادر شده بود ملاحظه گردید در لوحی میگوید - ایها الرجل الرشید و در لوح دیگر - ای بنده ثابت جمال قدم . و در لوحی - ای مبلغ امرالله . و در لوحی - ای ناشر نجات الله . و در لوحی - رئیس و مرکز امور تبلیغی باری متجاوز از پنجاه لوح است که در مدت توقف بنده در بین بهائیان بعبری و فارسی از قلم عبدالبهاء صادر شده و تماماً مبنی بر صحت عمل و وفا و ملهمیت و رشادت و احاطه علمی و اطلاعات و افیه و قدس و تقوی و خلوص بنده است . و جمیع آنها را پس از نوشتن این کتاب بلکه قبل از این هم سه سال است بهائیان تکذیب کرده اند و اگر تصریحاً تکذیب نکرده اند تلویحاً تکذیب نموده و هر سینه و بدی و بیوفائی را بمن نسبت داده اند و بنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبدالبهاء چه شخص غافل بی خبری بوده یا اعضای محفل طهران بلکه عموم

بهائیان چه مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصلی از اصول معتقد نیستند حتی بکلام مولای خود باری برویم برسر مطلب - در سنه ۱۳۲۵ که تازه علم مشروطیت بلند شده بود بنده بعکا مسافرت کردم و هیجده روز در نزد عبدالبهاء بسر بردم و اگر چه خوب نتوانستم در آن نخستین سفر خود نوایای فاسده رؤسای مرکزی را تشخیص دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش که شریک در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافع ایشان بوده و هستند ملاقات کنم ولی باز هم حقایقی را بدست آورده همان قدر دانستم که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دو سه نفر محرم اسرار و شریک این کمپانی هستند که راپورت میدهند و ساخت و ساز می کنند و مابقی کوسفندان شیر ده بی خبر از همه جایند . باری پس از ۱۸ روز مرخص شدم و با لوحی که نصف آن بخط اصل است آمدم بایران و آن لوح همان لوح است که بقای سلطنت عادلّه محمدعلی میرزا قاجار در آن تصریح و وعده داده شده است . پس از چندی اوضاع ایران منقلب و محمد علی میرزا خلع شد و شرح آن گذشت

اما طولی نکشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاك عثمانی آزاد و بسعت اروپ و امریک ره فرسا شد و نیزك دیگری بمیان آمد و باز مرا چندی معطل و سرگردان گذاشت . زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی در اروپ و امریک مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلاً قسمتی از این شایعات مقرون بصحت است تا آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلکرافاً احضار نمود در سنه ۱۳۳۳ در محبوجه جنك بین الملل باز بعکا سفر کردم و سه

ماه نزد عبدالبهاء ماندم و باز حقایق بسیاری را کشف کرده مجاهدات و مشاهدات بسیاری که تماماً برخلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم و تنها چیزی که مانده بود این بود که برحد نفوذ او در اروپ و آمریک احاطه نیافته مرعوب و مخدوع آن قضایا بودم و حتی سخنان میرزا علی اکبر رفسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیراً گفتم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قاره اروپ باور نکردم و کنایات مشارالیه را در مقام خدعه و تقلب افندی و داماد هایش نپذیرفتم و مایل بودم همه حقایق را بالحقس والعیان به بینم و بیایم

در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرتزی و محافل بلاد بنکارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتداء بنام (مائربهائیه) موسومش داشتم و بطبع ژلاتینی قناعت کردم بعد بعضی تشویق بر طبع و نشر آن کردند و چون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخه آنرا طلبید و دستورانی داد و ناچار بسیاری از آن را تغییر دادم و آن تاریخ صورت تعبیراتی بخود گرفت، که بر منفعت خودش تمام میشد و از آن جمله اصرار داشت که مضامین آن با مضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است و با مهارتی لکه های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکنند و از طرفی با کتاب نقطه الکاف حاجی میرزا جانی کاشانی که بیروفسور براون بعلیه آن پرداخته موافقت ننماید. حتی اینکه سؤال کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطه الکافی وجود داشته یا نه و آیا اساس دارد یا خیر؟ جوابی نگاشته که اینک موجود است مبنی بر اینکه کتابی از حاجی میرزا جانی نمانده است و اگر هم مانده باشد اساس ندارد (زیرا بضرر ما تمام میشود) و نسبتهای بیروفسور براون دادند که هر دانشمند با شرافتی از ذکر آن مندهش میشود

از قبیل اینکه براون ازلی است - و از قبیل اینکه ازلیهارشوه باو داده اند که آن کتاب را بنویسد. محملاً از این قبیل ترهات بسیار است که یس از تکمیل اطلاع درحیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بایست انقدر بی حیا و بی شرافت باشند و بجعلیات خود مردم دانش پشوه را متهم دارند. زیرا کتاب نقطه الکاف را اخیراً در طهران در نزد دکتر سعید خان کردستانی دیدم و آن کتاب خطی است که یکسال قبل از قتل حاجی میرزا جانی نوشته شده و دو روز بمقابله آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده موافق یاقم. خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات بتجریفات و جعلیات مبتلا شد و اخیراً که در مصر قرار شد طبع شود باز ورثه عبدالبهاء تصرفاتی در آن بکار بردند و اینک میگویم آن کتاب که بعداً به (کواکب الدریه) موسوم شده در دو مجلد بکلی از درجه اعتبار ساقط است و هر کس دیگر هم تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی در میان حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح که تاریخ بیست ساله دوره باب است تا ابتدای زمزمه بهاء و آن هم چون بقلم عبدالبهاء است هر چند بهائیان اعتماد بر آن دارند ولی بیطرفان میدانند که بکلی بی اعتبار است و مثل همه چیز بهائیت بر از جعلیات و تعبیرات بی اساس است

باز بر گردیم بمطلب. کتاب من تمام شد و عمر عباس افندی هم بسر آمد در حالیکه اخیراً پایه اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود که بموجب گراور های سابق من در طهران معلم درس تبلیغ زنانه و مردانه شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم و در هر سه دوره از توحید بر رویه اسلام تجاوز ننکرده

فصول درس خود را که نسخه‌اش موجود دارم از مباحث (امکان ذوات و امثالها) و بعضی از فصول شرح باب حادی عشر تجاوز ندادم و هر گاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر آوردم که باید اصطلاحات توحید را تکمیل نمایند تا بعد بمسائل سایر پیردازیم مع هذا نتوانستند حقیقت نظریه مرا بفهمند که مقصود چیست خلاصه در فوت عبدالبهاء شایعانی دادند که او خبر از وفات خود داده ولو آنکه تلویحاً بوده و بالعکس در حیفا از صحبت منیره خانم حرمش و خواهرش ورقه علیا بخوبی دریافتم که نه تنها خبری نداده بلکه بقدری از مرك ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته رخ میدهد. چنانکه منیره خانم میگفت (ترم و مطر) گذاشتیم و دروغی گفتیم تب ندارید مسرور شدند و بعد قسم دادند که راست میگوئید یا گولم میزنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید. باری پس از جلوس شوقی افندی براریکه ولایت «همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آنرا از امر خود سلب کرده» شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرد و من از راه بادکوبه و اسلامبول عازم شدم

اولاً در بادکوبه سخنان غریبی راجع بزن استاد آقا بالا که خوشکل بوده و عبدالبهاء در او طمع کرده و او در مراجعت از عکا از امر بهائی برگشته استماع کردم و عجب در اینست که یکسفر نیمچه مبلغ بهائی این را حکایت کرده دشنام بان زن می داد که چرا بازگو کرده است. ثانیاً در اسلامبول قصص عجیب تری شنیدم که برخلاف شایعات بود. زیرا عبدالبهاء در تاریخ سیاح ایام اقامت بهاء را در اسلامبول خیلی با آب و تاب بیان کرده و من در اسلامبول تحقیقاتی کردم و معلوم داشتم که تماماً برخلاف

حقیقت بوده مجملات در ترکیه مثل سایر ممالک و بلاد حقایق بدست آمد



عکس آواره در اسلامبول

از جمله اینکه در اسلامبول عبدالبهاء را که جوانی نوزده ساله بوده بشاکردی درب حجره حاجی رسول آقا مشهور به توبچی تاجر تنباکو فروش گذاشته‌اند و بنیاد بوده است دست از خدائی بکشند و کاسب شوند ولی کمرشند طلائی را از حجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آنرا از او گرفته و مبلغی به او داده از حجره بیرونش کرده اند و حتی قبول کردن حاجی مذکور خدازاده مزبور را بنا بر آنچه میرزا آقا بزرگ پسر حاجی نقل میکنند بر اثر حسن و جمال ایشان بوده است. . . . باری من

این مسموعات را چندان مورد اعتناء قرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم که آن آب و تابها هم که عبدالهء در مقاله سیاح بمطلب داده از قبیل اینکه وزراء جمال مبارکرا ملاقات کردند و دعوت بملاقات سلطان عبدالعزیز نمودند و بسیاری از این ترهات کلابی اساس بوده . چنانکه از مضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبعید حضرات از ادرنه صادر کرده و ما متن آنرا بترکی در کواکب الدریه درج کرده ایم مفهوم میشود که عثمانیها خیلی نظر حقارت باین حضرات داشته اند و اگر در این موضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرک موجود است و بالاخره اقتدار و نفوذ بهاء در آن حدود مثل سایر نفوذهای او است که جز بخیک پراز باد نمیتوان بچیز دیگر تعبیر کرد . بلکه اینهم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع اقتضاحاتی رخ داده مخصوصاً قلم عبدالهء راجع بهمان موقع بیشتر جولان نموده و قائل بنفوذ و قدرت و معجزات شده !! بجملاً از اسلامبول مقدمه مسافرت اروپ خود را فراهم کردم و پس از ورود بحیفا این تیر اصابت نمود و صورتاً از طرف شوقی افندی و باطناً بر اثر اراده و تدبیر خودم باروپا مسافرت کردم و اینست ترجمه دستخط شوقی افندی که با انگلیسی در مأموریت من نگاشته

احباء الله و اماء الرحمن در انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و سویس علیهم بهاء الله الابهی (۱)

برادران و خواهران محبوب من درایمان بحضرت عبدالهء جناب عبدالحسین آواره با شعله بندگی و حرارت تعالیم و احتراقی

(۱) در انگلستان ۱۲ نفر - در فرانسه ۵ نفر - در ایتالیا ۳ نفر - در سویس ۲ نفر - در آلمان ۱۵ نفر

که سمود و رحلت آقای محبوب ما در هر دلی بر افروخته است عازم اروپاست و دیدن خواهد کرد مراکز بهائیه را در آن اقلیم بزرگ (! ! جای شیشگی است) برای اینکه او بکمک بسیاری از احباء در آن اقطار ندای بهاء الابهی را مرتفع سازد و آتش میل و محبت شما را در امر الهی مشتعل گرداند . او مستعد است برای چنین خدمت عالی و من اطمینان دارم که با توفیق خدا و با مدد صمیمی قلبی احبای عبدالهء او (آواره) قدرت خواهد یافت بر ترقی دادن تعالیم عمومی بهاء الله در همه جا - با تجربه و اطلاع بسیاری که آواره دارد و آگاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تبلیغ و تاریخ و حل و عقد احکام) و علم وسیع و اطلاع کامل او بر تاریخ این امر و مصاحبت و مراقت وی با مؤمنین درجه اول و اسبق اعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم برای هر يك از شما ها دلربا خواهد بود و موجب اطلاع و آگاهی شما خواهد گشت که بیشتر مأوس شوید باسرار داخلی این امر و آگاه گردید بر تحمل صدماتی که کسانی در این امر عجیب کرده اند . امید است که مسافرت و توقف ایشان در ممالک شما موجب تائیدات تازه شود برای پیشرفت امر در مغرب و بر انگیزد دلگرمی و دلچسبی وسیعی را هم در تاریخ و هم در سایر مسائل رئیسه امر بهائی (برادر و هم کار شما شوقی)

مختصراً چهار ماه در لندن و منچستر و بورموث و بعضی نقاط دیگر سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالهء را که در طی مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کلاه بر داری و گوش بری بایران فرستاده بود همه را شناختم و نیز

مدرسه و حالات تحصیلیه شوقی افندی را که مدتی در اسکفورد لندن بدان مشغول بوده شناختم و دانستم که در آنجا هم مثل بیروت بلکه بدتر بعیاشی و هرزگی مشغول بوده بطوریکه نتوانسته است تصدیق نامه و دیپلم تحصیل کند. چنانکه در بیروت هم دو دفعه از امتحان ساقط شد. و بعلاوه چیزهایی در اطراف عادات و اخلاق او در موقع تحصیلانش شنیدم که راستی نظیر آن اگر در يك آدم عادی هم باشد انسان با شرافت باید از او پرهیزد و بگریزد و چون این قسمتها خیلی مستهجن است از ذکرش میگذریم چه که عموم بهائیان از استماع آن عصبانی خواهند شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریه من کارهایی تجدید شود که ابدأ صلاح نیست چه که بعقیده بنده هیچ علاجی جز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن با ایشان از روی دلیل و برهان و با روش اخلاقی از طرفی موجب استفاده ایشان میشود و لعن و طعن و دشنام و ضرب و شتم و قتل از طرف دیگر موثر ترویج ایشان میگردد و تنها چیزی که لازم است همین است که عموماً حقایقرا بشناسند و بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و یا اجتماعیات مقدس یاک بی آرایش نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه یابی ایشان نشوند و متانت هم بخرج داده بمجامع ایشان حاضر نگردند «بگذار تا بمرند در عین خودپرستی» محملاً چون از حقایق و اسرار کار آگاه شدم و مسائل بسیاری در اروپا کشف کردم که عجالة ذکر آن بامقتضیات زمان سازش ندارد آنکاه پس از چهارماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت بشرق نموده. در مصر بطبع کتاب کواکب الدربه بحالت اجبار

پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماهه در قاهره مصر باز بر مطالب دیگری آگاه گشتم که از آن جمله تزلزل میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و موفق نشدن بر آن بسبب بعضی موانع که مهمترین آنها زورنگی عبدالبهاء بوده : مثلاً راجع بمیرزا ابوالفضل سالها بود از دور يك حالت سکوت و انزوائی را از او حس میکردم اما از هر کس میپرسیدم حمل بر پیری و ضعف او میکردند و میدیدم که مرکز بهائیت نسبت بمیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را دارا است و همواره مایل بمسکوت ماندن ذکر اوست تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود. تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر در شهرهای کوچک و قرائی از قبیل اسمعیلیه و قرشیه و طنطا سیاحت کردم و اسرار زیادی را کشف کردم. از جمله آنکه میگفتند بعضی از اعراب در حدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهادت بقدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفوذهای عبدالبهاء در اروپ و آمریکا دروغ تر است. زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و بتازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتی از قبیل اسمعیلیه و غیره وصلتتهائی کرده اند و لهذا آن چند نفر را گاه گاهی بمجلس آورده نمایش میدهند که اینها هم از ما هستند و تازه عده آنها که همه حمال و بقالند در تمام حدود مصر بده نفر نمیرسد. بلی یکی دو نفر ارمینی مصری هم اظهار بهائیت میکنند که درجه تمسکشان این بود که شوقی افندی تلگرافی بآنها کرده فرمائی داد و آنها جوابی دادند که مفهومش این بود که فضولی مکن و نوشتند بحیفا که ما اصلاً شوقی را نمیشناسیم و شوقی افندی هم آنقدر قدرت نشان داد که فوری با اروپا فرار کرد بدون فضولی

و این راجع بترجمه کتاب بنده بود بعربی که شوقی افندی -
میترسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند و لهذا ممانعت
داشت و گویا آخر هم آن ارمینیا بحرف او اعتنا نکرده آن کتاب
پر از اغلاط را چاپ کرده اند . و دیگر اینکه در مصر دانستم که
عبدالبهاء در ایام جوانی خود و حیات پدرش دوسه سفری که بمصر و
و بیروت رفته نظیر مسافرتهاى کنونی شوقی افندی بوده و حتی
قمار بازی دائمی او در قهوه خانه ها مسلم است نزد کسانی که او را
میشناخته اند و يك حاجی محترم هم الان در طهران است که آروز
در مصر بوده و شاهد قضایا است اما راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی
مایل بودم بدانم آیا او اینقدر ابله بوده که تا پایان حیات تصنعات
بهائیه را نشناخته و یا آنقدر مکار بوده که تا آخر عمر ستر و کتمان
نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه آن بوده است و نه این بلکه
روزگار او را مهلت نداده و یا ضعف نفس اجازه اش نبخشیده که
منشاء آت خود را القاء نماید و الا در ایام اخیر کاملاً بیدار بوده
است و این قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین آنها
اقوال میرزا عبدالحسین پسر آقا محمد تقی اصفهانی بود . چنانکه قبلاً
اساره شد این جوان جوان تحصیل کرده اروپا رفته بیداوی است
برخلاف پدرش که اگر چه میرزا ابوالقاسم اصفهانی او را معاویه
خطاب میکرد و تصور مینمود که او اصلاً بهائی نیست و اظهاراتش
تمام از روی تکراء است و شیطننت ولی پسرش عبدالحسین عقیده داشت
که پدرش محمد تقی احمق ترین تمام بهائیان است و حتی بمن گفت
اگر بفهمد باطن عقیده من چیست تمام ما بملك خود را بشوقی افندی
میبخشد و مرا از ارث خود محروم میسازد . محملاً این عبدالحسین
که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرد است چند مرتبه

بمن اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود دیگر در
این دوره ساکت نمیشد . تا آنکه یکدفعه از او پرسیدم مقصود
شما از این حرف چیست ؟ فوری از حرف خود پشیمان شد و
آنطور که در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد . وقت دیگر با هم
بگذریش رفتم و صحبت بمیان آمد و او در مدح میرزا ابوالفضل
سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت مرحوم میرزا ابوالفضل
بمراتب از عبدالبهاء با هوش تر بود . من که از طرفی نمیخواستم
صریحاً مرا مخالف بهائیت بداند و از طرفی میل بکشف حقیقت
داشتم در ابتداء از این سخن استغراب کردم و فوری گفتم نمیدانم
شما لابد معاشرت کرده اید بهتر میدانید مثلاً چطور بود که او را
با هوشتر از عبدالبهاء میدانید؟ گفت من با هردوی اینها مدتها حشر
کرده ام عبدالبهاء سهو و اشتباهش بمراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود
گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود و خود
برای خود داعیه نکرد یا اقلاً چرا منشاء آت خویش را القاء نمود؟
گفت بیچاره میرزا ابو الفضل نزدیک بود از این غم هلاک شود
ولی چاره نداشت . باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او
پشیمان شده و بیدار گشته بود؟ گفت از اینکه یکروز یکی از
تلامذه پرسید چرا حضرت استاد چندی است در محضر خود ذکرى
از حضرت مولی (عباس افندی) نمی کنید؟ آقا میرزا ابوالفضل
آهی کشیده گفت : خلینی یا سیدی ان حضرت المولی رجل سیاسى
و نحن خدعنا بروحانیه یعنی ولم کن آقا (عباس افندی) مردی است
سیاسی و ما فریب روحانیت او را خوردیم (و افسوس که سیاست
او هم بدترین سیاستها بوده است) بعد از آنکه این را از عبدالحسین
شنیدم دانستم راست میگوید و لحن کلام هم معلوم است که

کلام میرزا ابوالفضل است . لهذا درصدد برآمدم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم . من جمله بازکی افندی حسن که جوانی است در کتبخانه سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان او را از خود میدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائی . مجملایس از مرافقت و مصاحبت بسیار و نرا دیهای زیادی در قهوه خانه میدان محافظه اقتداء للموالی ! کم کم سخن از میرزا ابوالفضل بمیان آمد و او را هم تقریباً هم عقیده عبدالحسین یافتیم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود و خودش نمی توانست حکمیت کند

و بعد از این قضایا شرحی هم از اثر قام شخص مطلعی در طهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب سابقه دوستی باو گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور پریشان گذاشته و توجه از شما نمی کند ؟

میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط را رونق دادیم و حالیه که لیره مانند ریک بدامن افندی میربزد فقط ماهی چهار لیره حق السکوت بمن میدهد . آن شخص استغراب نموده گفته بود چهار لیره در مصر بچه کار شما میخورد در جواب گفته بود سه لیره هم یک خانم امریکائی را وادار کرده اند بمن بدهد . بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده از عهده اش بر نیامده اند و بالاخره او را بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب میخندد و میگوید من ایشانرا ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشته خود چیزی از او نفهمیدم



عکس آواره با لباس عربی در مصر

و نیز در مصر با جوانی که از اروپا برگشته بود ملاقات شد و او حتی از اعضای عامله مخفی روحانی طهران بود و کلمه چند از این مسائل مذاکره و او درخاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خود شنیدم روزی آهی کشیده گفت افسوس که

انسان عمری را در امری میگذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظماً و نثرآ چیزها میگوید و مینویسد و نشر میکند بعد از مدتی بعضی از سربوשהا از روی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائی بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را پاك از فسوق و فجور و آلاشاتی که عموم مبلغین ورؤسای بهائی بدان آلوده بوده و هستند حتی رئیس کل میدانم و بالاخره دیگران از سابقین و لاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده و هستند و باندازه منهك در شهوات و اغراض با افلا مبتلای بیلافت و بلادتی که ابدآ اعتماد باقوال و اعمالشان نیست . این دو نفر هم که پاك تر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشیده که ملاحظه و مسموع اقتاد مثلاً میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و سیئات بوده و مردی بی سواد و بلید هم هست چگونه محل اعتماد است ؟ هنوز همه یاد دارند آن دختر یهودی را که در همدان تصرف کرد و يك عائله را رسوا کرد و دیروز در بمبئی پسری را بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر براقوال و کتب او چه اعتمادی است و همچنین سایر مبلغین که تماماً همقدم او بوده و هستند !!

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل سیاست نیست و اتباع را هم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره - بلی این هم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی کوسفندان بهاء باور کرده اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران و حیفاً حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست و اخیراً برسیاسیون هم ثابت شده است که اوسیاسی بوده و خائن ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسه سیاسی فروگذار نکرده نهایت اینکه روزگار با او مساعدت نموده و نتوانسته است در سایه مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد و الا هزاران مدرک دارم که او هر دری را کوبیده است . مدتها سعی میکردند که خود را بدامن یکی از دول خارجه بیندازند . چنانکه اشاراتی راجع بتمسك بنایلتون و تمجیدات از روسیه و اخیراً لقب و نشان گرفتن از انگلیسها قبلاً مندرج و مندمج گشت و یاد دارم که در اثناء جنگ عمومی لوحی بمن داد که در شام بجمال پاشای مشهور بدهم و آن لوح بترکی انشاء شده بود و تاکید کرد که فقط ارائه بده و اصل آنرا ضبط کن و در بغداد با آب شط بشوی و تصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمی شناسم هم مرید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون آن لوح راهنمایی بود برای حمله بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع به سیاست انگلیس در آن لوح بود

و بهمین سبب میل داشت آئینوش شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که دررد نقطه الکاف یا منشآت ادوارد یراون نوشته شده اجازه نشر نداد برای اینکه قبل از طبع آن انگلیسها در فلسطین وارد نشده بودند و لهذا در آن کتاب طعنه بر سیاست انگلیس زده بود و بعد از طبع آن چون فلسطین در تصرف انگلیس در آمده بود آن کتاب را توقیف کردند و هم چنین برای مشروطه و استبداد ایران برنکهای مختلفه درآمد در ابتداء مخالف مشروطه بود و اتباع را تاکید میکرد که خود را داخل دربار کنند و بشاه خدمت نمایند و بعد از استقرار مشروطه تاکید میکرد که محرمانه نفوسی را بوکالت انتخاب و در مجلس شوری بکنجانب پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود و صاحب عقیده نبود در سیاست (مثل دیانت) و بالاخره باهمه کس خائن بود آیتی - چون موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ

سیاستی نیست و نظر سیاسی هم نداریم بهتر است از این عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم و علت انصراف آواره را بیابیم

آواره - پس از کشف حقایق بسیاری که هزار يك آن در این کتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتیم که دیگر در آن جامعه پر از فساد و پر از موهوم زیست نکنیم . خصوصاً وقتی که دیدم حتی قضایای تاریخی حضرات متزلزل است قسمی که هرکس سخنی میگوید و رائی میزند و اگر بکنفر دريك حادثه کشته شده با بکنفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی ازبحار و خود کشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل او دایر است و چند

مرتبه کتاب تاریخ بنده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجه که هنوز جزوات طبع شده آنها که بمیل منیره خانم حرم عبدالبهاء عوض کرده ام موجود دارم برای اینکه ایشان يك مطلب دروغی را القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهندکرد لهذا امر بتبديل آن دادند . خلاصه مرئیات ۱۸ ساله ام که هر سالی چیزی دیده و در هرخانه سری مشاهده نموده بودم جلوچشم جلوه گر شد و علل بسیاری دست بدست هم داد . و خود شوقی افندی هم مزید علت شد و بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مراسله بعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان یا من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازه بایشان القاء شد یا بطمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکز انجام یافت و یا لذائذ سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بودند و خلاصه آنکه جز چند نفری که تا کنون صورتاً و معنأ بحال بیسرداری باقی مانده اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که باسم میرزا علیخان فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد مؤالف شد . و از آن جمله میرزا احمد خان یزدانی که چند سال قبل بامر عبدالبهاء بهولند سفر کرد و بی خبری عبدالبهاء را کاملاً فهمید . زیرا آن خدا زاده بزرگوار این بنسده والاتبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاهه فرستاده پس از ورود بدانجا می بیند ابدأ مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسخنان خدا زاده ایرانی یا پرورده ارض فلسطین نمیدهد و بالاخره بور و عوز بایران برگشت و همان اوقات محرمانه بمن

سخنانی گفت که معلوم بود میخواهد از بندگی آن خدازاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل میرزا اسحق خان حقیقی منعقد میشد و میشود سعی کرد که او را بشغلی بکمارد تا دماغش نسوزد و در پایان بهمت میرزا اسحق خان بنانی رسید و جانی در برد و بدامن بهائیت چسبید

«تبصره» در اینجا متذکر شدم که یکی از خدمات آنکس که امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانی را سرگرد ثابت است تذکر دهم. چندسال قبل آقای محترم یا غیر محترم برای مستر مجلس آزادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائی را زینت کرده در آنجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی برپا شده زنان شرق بکمال آزادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه از دشتی در آن مجلس سخنان حقیقی را مقاومت کرده نطقی ایراد کرد که چنین نیست بلکه در قدیم میان ایرانیان آزادی نسوان با کمال پاکی و طهارت مجری بوده ولی آقای مذکور خدمت خود را بمستر نشان دادند و دلالتی محبت را بیابان رسانیدند باری احمد یزدانی چون نان دانی خود را تأمین کرد دوباره بذیل بهائیت تمسک نمود تا در موقع وفات یا (صعود) عبدالبهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابداً قابل هیچ نیست. فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته مهلتش ندادند که سخن خود را تمام کند و او هم دید نان دانی او خراب میشود حرف خود را برگردانید ولی باطناً نه بعباس افندی عقیده داشت نه بپدرش نه بشوقی افندی تا آنکه خطی از او در مصر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرده نوشته بود این مسافرتها طولانی بارویا و پی

کم کردن او و بی نام و نشان شدنش در چه معنی دارد؟ بنده هم غنیمت دانسته کنایاتی که در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمیدانم برای حمله بمن یا محض القاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آنرا سله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد وادیناه و وامذهباه از میرزا علی اکبر میلانی روحانی (محب السلطان) که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگيرد و مبالغی از عجرای طبع کتب و الواح و متحدالمالها دخل میبرد بلند شده آقای هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای سه ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پولها از کیسه اش وادیناه آغاز کرده اما ن ع منشی را نفهمیدم از چه نقطه نظر و برای حفظ کدام منفعت با آقایان هم آواز شده بالاخره یزدانی هم هر مقصدی داشته مجبور شده است که از آن صرف نظر کند و با همه همراه شود و نتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند و خراب کاریهای او را تصدیق داشته و دارند بالانفاق براذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادعانه خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان دهائیهای بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر میکنند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و ملت را مهمتر از وفای بعائله عباس افندی وعده قلیلی از هوچیها و استفاده چوها میداند باید در فشار گذارد و چنان کلوش فشرده که صدایش بلند نشود و اگر بلند شد بگوش کوسفندان بهاء نخورد لهذا ورقه ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بلجمله صورتاً

فشار بر آواره و باطناً راحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت دو سه هزار تومان این قضیه اینصورت را بخود گرفت که بعداً هر قدر از رفتن خود پشیمانی اظهار کردند و تهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی نداد و ظاهر شد از آواره آنچه ظاهر شد که از جمله آنها است این (کتاب کشف الحیل) و شاید هم اینرشته سر دراز داشته باشد بلی تصور میکردند که آواره هم مانند آقا جمال بروجردی است که نتواند بکلی منصرف شود یا منصرف باشد و یا ابوالفضائل است که ضعف نفس او را ساکت نگهدارد و یا میرزا علی اکبر رفسنجانی است که بمرض جنون متهمش کنند و یا سایر منحرفین که بهربك وصله چسبانیده اند و خلاصه اینکه توهم داشتند که پس از فشار بدامن ایشان متشبث میشود و آنها هم کجدار و مریز لقمه نانی با خفت و توهین (مثلاً بن اصدق) باو میرسانند و ساکت نگاهش میدارند و غافل بودند از این نکته (که عنقا را بلند است آشیانه)

درحقیقت مثل من و شوقی افندی مثل آن کسی است که بابوی کردن بی هنری را پرورش میدهد و هر دم بتعریف او پرداخته نزد خربداران هزاران دروغ میگوید که این بابو از اسب عربی بهتر است و هر دم وسائل آبادی آخور و شکم او را بقوه تبلیغات خود فراهم میسازد و بیکمتریه بابورا هوایی برسرافتاده بنای لکد پرانی میگذارد بدرجه که آن شخص می بیند چاره جز رها کردن بابو هیچ نیست و البته آقایان می بخشد و حمل برجسارتی نکرده ملتفت میشوند که علت اینکه بکلمه (بابو) مثل زده شد مطابق بودن عدد «بابو» است با عدد نوزده و چون بهائیان هر چه عددش نوزده باشد مبارك میدانند باید ممتون باشند که لفظ

بابو را که نوزده است نسبت بان وجود محترم دادیم و الا مقصود توهین نبود. کو اینکه آقایان بهائی «آواره» را با (روبه) تطبیق کرده اند و این جز در ضرورت شعر جایز نیست که الف روباه بیفتد و اگر با (روز) مطابق میکردند مناسبتر بود ولی ما آن جسارت را نمیکنیم که لفظ (شوقی) با شیطان پلید مطابق است بلکه بهمان عدد نوزده قناعت مینمائیم و نیز تطبیق عدد (عباس) با وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نمیورزیم بگذار ازلی و بهائی و ناقض و ثابت یعنی غصن اعظمی و غصن اکبری بهم فحش بدهند زیرا از يك فامیلند و اختیار هم را دارند و ما از اینگونه اذکار صرف نظر نموده تا همین درجه نیز معذرت می خواهیم

آیتی - میگویند آواره از اول هم مؤمن بهاء الله نبوده است و بهائی بودن و مبلغ و محرم اسرار شدنش تماماً مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده می شود نمیدانم آیا چنین بوده است یا خیر؟

آواره - نمیدانم گوینده این مطالب کیست؟ اگر مسلمین این را میگویند برای من غنیمت است زیرا شبهه ارتداد برداشته میشود و اگر بهائیان این را میگویند باز برای من غنیمت است. زیرا بی خبری عبدالهء و شوقی افندی و محافل روحانی مانند آفتاب آشکار و مسلم میشود که یکهمچو آواره بی عقیده را در بساط خود راه داده و آنقدر او را محرم اسرار شمرده که حتی زنان خود را در نزد او بتلمذ گماشته اند و عبدالهء هم مطابق يك لوح عربی آنرا تمجید کرده درحالتیکه نظیر آن برای احدی از مبلغین

حاصل نشده و زنان ایشان با هیچ مبلغی عکس نگرفته اند . بالجمله شخص بی عقیده چون آواره را آنقدر تمجید کردن که پنجاه لوح و هزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است بزرگترین دلیل بر بی خبری رؤسای بهائی است و در صورتیکه این رؤساء اینقدر غافل و بی خبر باشند که صلاح خود را هم نشناسند دیگر نمیدانم چگونه بر صلاح دنیا و اهل آن بصیرت دارند و با چه قوه می خواهند عقل و اکمل نفوس باشند و ارائه طریق صلاح و فلاح نمایند؟! « خشک ابری که بود ز آب تهی * ناید از وی صفت آب دهی »

اختتام و اعتذار

کتاب ما پایان رسید و هنوز اغلب مطالب ما نا گفته مانده است . این معلوم است که امری که هشتاد سال است در اطراف آن ساخت و ساز ها شده و ملیونها صرف نشریات آن گشته و برای آن امر در سایه حیلها حل و عقد ها انجام گرفته و رؤسای آن هر روز فکری اندیشیده و مکاری کرده اند کشف حیل آن در يك کتاب کشف الحیل و از دست يك شخص قلیل المال و العلم و العمل پایان نمیرسد لذا تکذیبیم که سخن را بهین حد اقتصار دهیم و باختصار پردازیم خاصه اینکه آنچه را در یکصد و سی صفحه نگاشته و اجازه آنرا از اداره انطباعات در یافت داشته بودیم در اینصفاحت گنجاییده شد و گرنه سخن بقدری زیاد است که مجلدات و اجزای عدیده باید تا شطری از آن در طی سطرپی چند گفته آید و گذشته از مدارك و مسائلی که در ضبط خود بنده است و نشر آن برای بیداری ملت خیلی لازم مینماید مسائل و رسائلی چند در نزد اشخاص دیگر هم دیده شد که برای تأیید اقوال مسا

نشرش لازم مینمود . مثلاً دو رساله است که بقلم دکتر سابق الذکر رقم گردیده یکی از آنها خطاب بشخص یهودی همدانی است در شرح تبلیغات بهائیان که بر خلاف همه ادیان آلوده بیعی از فسوق و سیئات است و نتیجه حرص و شهوت و طمع نفوس غیر زکیه است و قسمتی از آن هم در سفیطة کتب بیان است و مخالفت بهاء با همان سفیطة ها بطوری که حتی ادعای او کاملاً مخالف مواعید کتاب بیان و اقوال باب است . و رساله دیگرش مبنی بر کشف مغالطه و اشتباه کاریهای عبد البهاء در کتاب مفارقات است که يك سلسله از الفاظ و عبارات و جمل مجملۀ تورات و انجیل را گرفته و با مهارت در مغالطه کاری چیز ها بهم بافته و ساخته و در دست و پای یهودیان بی سواد انداخته . مجمل آن دو رساله که بهترین کاشف مغالطه بهاء و عبد البهاء است برای آگاهی یهود و نصاری مفید است و رساله سوم از شخص زردشتی نژادی است که بقاوسی صرف نوشته و حتی يك کلمه از لغات خارجه در آن نیست و نتیجه این که زردشتیان یزد و بمبئی را که یکصد یا چند صد نفرشان مانند یهودیان همدان فریب خورده اند پند داده که از این مذهب و کیش مصنوعی منصرف گردند و آن رساله هم در مقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصاً ساخت و ساز های میرزا ابوالفضل را که بر روی چند کلمه از کتاب دساتیر و دبستان المذاهب انجام داده و راه حیل را باز و عبد البهاء را هم متعلم و اتباع خود ساخته در آن رساله آن شخص زردشتی نژاد رد نموده و با اطلاع کاملی که داشته رفع اشتباه کاری و مغالطه را بخوبی از آن نموده و زردشتیان فهمانیده است که آنچه را میطلبند این نیست که بهاء آورده است و خلاصه اینکه آن رساله هم برای بیداری زردشتیان

و نجات از این موهومات مفید و با اینکه مایل بودیم آن سه رساله را نشر کنیم عجالة وسیله بدست نیاد لهذا - این زمان بگذار تا وقت دگر - امید اگر موقعی بدست آید و ضرورتی اقتضاء نماید بنشر آنها اقدام گردد - چنانکه پروژه های خود نگارنده هم از اینقرار است که امیدوار بطبع و نشر آنهائیم .

- ۱- در معرفی اشخاص و اعمال هر يك و احصائیه شان بامدارك
- ۲- مدارك و اسناد از الواح و غیره که مثبت دسائس سیاسی حضرات است
- ۳- خیانت های مادی و تجاری و بد حسابی حضرات که قسمتی از آن هم متوجه خود بنده شده و قبوض و اسناد آن موجود است
- ۴- مدارك تكدی عبد البهاء و شوقی افندی و یوں طلبیدن ایشان گاهی تلویحاً و گاهی تصریحاً و دشنام دادن برادران بیکدیگر بر سر قضیه یول و مكاتبات فامیلی از قبیل مراسلات عباس افندی بخوارش و بالعکس که تماماً كاشف دنیا پرستی و طمع ایشان است و عجب در این است كه یکی از الواح تكدی عبد البهاء هم اینك در نزد آقای سرتیپ عبد الرزاق خان مهندس موجود است
- ۵- پیشنهاداتی است بدولت و ملت در حل این قضیه بهائیت ۶- كتاب اعترافات آواره که كتابی خواندنی است و در اینجا لازم است تذکردهم که من خود از همه کس بصیرترم بر اینکه در همین كتاب بعضی جمل و عبارات درج شده که اندکی از نزاکت و ادبیت خارج شده و اگر از ذکر آنها صرف نظر میشد اولی بود ولی چه توان کرد که اولاً طبیعت و فطرت بر راستی و صراحت لهجه است و ثانیاً نمی توانستم از این مقدار صرف نظر کنم چه که طرف ما بقدری مکار است که اگر اندکی مجامله میشد باز شهرت میداد که آواره را نظر بمصلحتی و سیاستی خودمان بر این نشریات تشویق کرده ایم

و گرنه او از ماست چنانکه سه سال است شایعات كذب داده و القاء آت دروغ نموده اند و لهذا ناچار بودم که از مجامله صرف نظر نموده بصراحت لهجه حقائق را بیان کنم و باز هم از بیان اکثر مطالب شنیعه صرف نظر کرده ام و مخصوصاً کمتر تصریح باسامی نموده ام برای اینکه غرض باشخاص ندارم بلکه دلم بحال اشخاص میسوزد که فریب خورده اند و بی جهة خود را بخسارت انداخته و می اندازند و بالعجمله تا ضرورتی اقتضاء نکند راضی باشند تا نام کسی و معرفی اعمال شخصی نشده و نخواهم شد مگر آن كه ضرورت هایی که تاکنون اقتضاء كرده و نشر این جمل را امضاء گذارده تجدید و تأیید شود و با همه اینها از اهل علم و ادب و ارباب تمدن و تربیت معذرت میطلبم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند . و چون احتمال میدهم که حضرات ساکت نشینند و این مسائل مسلم را بخوانند متزلزل سازند و شاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی بدهند که ما باز هم مجبور بردفاع شویم لهذا انظار را متوجه بر مسائل دیگر مینمائیم و ما توفیقی الا بالله (آیتی)

تمت بعون الله

حق طبع محفوظ و بمؤلف مخصوص است



تقریظ

بقلم محترم حضرت مستطاب آقای آیه الله خالصی زاده دامت برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم و به تقي

الحمد لله رب العالمين الازلي الابدی السرمدي الواحد الاحد
الفرد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد خلق
الخلق بقدرته فكل ماسواه مخلوق له لا يشبهه احد من خلقه لا يدانيه
ذو وصف بصفته جل عن ان يحيط به فكر او يجسده لغت او وصف
ارسل من عباده رسلا اصطفاهم فاقروا له بالعبودية و هدىوا عباده
الى عبادته و ارشدوهم الى سعادة الدارين و غبطة الناشئين و كان
سيدهم و خاتمهم محمد المصطفى صلى الله عليه و اله فكل مدع بعده
معتد كذاب و هتتر مراتب

(و بعد) از وقتی که بحزب بی شعور بابی و بهائی برخورد
دانستم که یگانه مسلک آن تخریب دیانت اسلام و افساد اخلاق
جامعه و نشر فساد و اختلاف کلمه است و یگانه کار آنان جاسوسی
برای دول اجنبی و القاء جسدائی و دوئیست مابین مسلمانان است
از وقتی که شدت علاقه ایشانرا با جانب دانستم در صدد بودم که
کتابی برای نشر اعمال خبیثه آنها و مطلع ساختن مردم از مفاسد
و مضرات مترتبه بر وجودان گوساله های فرنگی ماب یا گوسفندان بهاء
چنانچه میگویند بنویسم

لکن معتقد نبودم که بطریق علمی و برهان یا جدل و
خطابه با آنها وارد مذاکره شوم از دو نقطه نظر اولاً کسانی که

میکویند مدبر آسمان و زمین میرزا حسینعلی نوری احمدق و منشی
آن میرزا علی محمد دیوانه بوده کسانی که میگویند خدا نطفه بود حمل
بود بچه بود جوان بود بزرگ شده زن گرفت پیر شد و بالاخره
مرد چه گونه از راه علمی با آنها ممکن است مناظره بشود البته
جواب دیوانه از راه علمی عین دیوانگی است ، ثانیاً کسانی که
به هیچ دلیل و برهان و منطقی عقل مقید نیستند حیا و شرم ندارند
الفاظ و جمل غلط میسازند میگویند غلط است میگویند خدا آزاد
است نباید مقید بشود که صحیح بگوید ، نکاح محارمرا جائز میدانند
میگویند این موجب انقراض نسل است میگویند چون خدا گفته
است نباید بنسل اهمیت داد هر فحیحه ارتکاب میکنند میگویند
خدا گفته است خلاصه کسانی که خودشان میدانند دروغ میگویند و برای
مصلحت اجانب جامعه ایرانرا ماده و معنی اخلاقاً و روحاً عمداً
فاسد میکنند دیگر بدلیل و برهان چه گونه متقاعد میشوند ، لذا معتقد
بودم که لازم است اعمال و فجایع و دیاس و مکر و حیل اینها
معالم شود تا دیگران کرل آنها نخورند و ایران از شر اینها مصون
و محفوظ باشد ، چه که در هیچ نقطه دیگر جز ایران خبری نیست
در بینیکه مشغول نوشتن يك مچر کتابی بودم که حضرت مستطاب
ادیب داشمند فاضل آقای آقا میرزا عبدالحسین خان نفتی آیتی
بطهران تشریف آوردند و خدمت ایشان رسیدم چون ایشان برای
این حوزه پرفساد مدت چندین سال کمین گرفته بودند و موفق شدند
که در طی سفر و حضر و معاشرتهای عاقلانه خودرا در رأس آنان قرار داده
بر تمام دسائس دینی و اجتماعی و سیاسی ایشان آگاه شوند معظّم له
شخص با فضل و دانش و ذکاوتی هستند که قابل انکار نیست و لذا
اطلاع ایشان از این قسمت طرف نسبت با اطلاع بنده نبود ، محمداً



از توفیق الهی این بود که ایشان در صدد جمع جیل و دسائس شیاطین این حوزه که خود ایشان برای العین مشاهده نموده اند بر آمدند (و ماراء کمن سمعا) بمصداق آیه شریفه (ولا ینبئک مثل خبیر) بنده از خیال خودم منصرف شدم در صورتیکه اعتراف مینمایم که اطلاع معظم له را ندارم و این کتاب بمراتب بهتر است از آن کتابیکه من شروع بان کرده بودم ، برای هر عاقل بصیر همین کتاب کافی است و شب و روز از نقطه نظر دیانت و اخلاق و وطن پرستی و آزادیخواهی و تجدد هر عاقلی علاقه مند باید در صدد محو دسائس این مفسدین اجتماعی و دشمنان ایران و تجدد و ترقی باشد و این اقدام از حضرت آقای آیتی بزرگترین عبادات شرعی و خدمات وطنی است که ارزش آن بیشتر از ۲۰ سال زحمت است که کشیده اند بلکه در این هشتاد سال این اولین و مهمترین خدمتی است که بملت و جامعه صورت بسته و یقین است افراء ایرانسان بلکه مسلمانان دنیا بلکه عموم افراد بشر قدر وجود آقای آیتی و کتاب ایشانرا خواهند دانست و امید است اسبابی فراهم شود که بیمن همت آزادیخواهان در آتیه نیز بطوری که وعده داده اند بقیه اطلاعات و مدارك خود را در معرض نمایش عمومی نهاده عامه آزادیخواهان را از آن مستفید و بهره مند فرمایند .

الراجی محمد بن محمد مهدی

الکاظمی الخالصی عفی عنهما

غلطنامه کشف الحیل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶	۷	یلسایر	یا سایر
۹	۱۵	دیگر	دیگر
۱۳	۱۵	سؤبیان	بیان سوء
۱۵	۱۰	آی	آن
۱۶	۲	تجدات	تجارت
۱۷	۱۱	پیوسطه	پیوسته
۲۵	۲۴	انکار	انکار
۳۴	۵	آقا خان	ابوالقاسم
۴۷	۱۳	تبریزی	نیریزی
۶۲	۲۳	حکام	احکام
۶۳	۷	حقیقت	حقیقت
۷۰	۲۳	وحمانی	رحمانی
۸۵	۷	یا	با
۸۶	۱۹	گناه	گناه
۱۰	۲	نهاء	بهاء
۱۰۲	۱۴	وقت	وقت
۱۰۳	۷	مردو	هر دو
۱۰۵		عجالتہ	عجالة
۱۰۵	۱۸	میرزا علی محمد	میرزا محمد علی
۱۰۶	۲۲	ایتکه	اینکه
۱۲۱	۱۹	قومه	قوله

صفحه	سطر	عناوین	صحیح
۱۲۷	۷	زارت	زادت
۱۳۲	۲۳	سجیان	سجنان
۱۳۳	۵	ایست	ایست
۱۳۹	۱	گفار	گفتار
۱۴۰	۲	بار	باو
۱۴۶	۵	کردکار	کردار
۱۴۷	۸	معاشرت	مباشرت
۱۴۸	۲	صادره	صادر
۱۴۸	۱۱	محفل	محفل
۱۵۲	۱۳	تبصره	این تبصره
۱۶۹	۲۱	کرة	کرة
۱۷۲	۴	خطیر	خطر
۱۷۸	۱۶	درس	سردر
۱۸۳	۶	تغییر	تغییر
۱۸۶	۲۲	محرومیت	محرومیت
۱۹۲	۲	بر	به
۲۱۳	۱۲	ازدشتی	زردشتی
۲۱۵	۱۷	خربداران	خربداران
۲۱۸	۴	غیر	غیر
۲۲۱	۷	بحیط	بحیط
۲۲۲	۱	لغت	نعت
		منشی	مبشر

اعلیحضرت

در این قرن فرخنده که بیمن همت و میمنت وجود مسعود شاهنشاه اسلام ینساز یگانه مصلح امور صوری و معنوی اعلیحضرت « رضا شاه پهلوی » لازالت اعلام نصره خافقه و انهار عزه دافقه اغلب امور اجتماعی این کشور باستانی مرحله اصلاح و ترقی را میپیماید و تفرقه و تشتت چندین ساله که از سوء اداره زمامداران دوره استبداد حاصل شده بود مبدل بجمع و تألیف میگردد و علاقمندان باین آب و کل را امید می شد در دل تولید شده که در آتیه نزدیک آب رفته بجوی و آبروی ریخته بروی باز آید و بژه در این موضوع که مهمترین مواضع دینی و اجتماعی است و اساساً بر اثر سوء سیاست و با بی قیدی زمامداران قبل این دسیسه اجتماعی صورت مذهب را بخود گرفته اینک چشم تمام مسلمین بسوی این شهریار با اقتدار باز و انتظار دارند که از اثر حسن سیاست و اقتدار کامل این سلطان عاقل انگونه ساخت و سازها و تبلیغات مضره خاتمه یابد اینست که این بنده نیز بنوبت خود محض خدمت بدولت و ملت و استقلال مملکت در این مرحله قدم نهاده امید و اراست که با توجه اولیای دولت و امنای ملت باحسن وجه حقائق این امر مضری که هشتاد سال است آلت تفرقه و تشتت شده ازپرده برآید و راههای دسیسه و فساد مسدود گشته تمام افراد ایرانی بدون تمایز و تخالف مذهبی و نظری قدم در شاهراه ترقی و تعالی گذارند و این در سایه همایون شاخه شجره دانش و شاهنشاه با بصیرت و بینش بکمال سهولت انجام و انجاز خواهد شد بعون الله تعالی و منه وجوده (ع. آبتی)

